برسر تربت ما چون گذری همت خواه
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود
حافظ

گوته

دیوان شرقی

WEST - ÖSTLICHER DIWAN

قطعات منتخبه از :

مغنی نامه ، حافظ نامه ، عشق نامه ، ساقی نامه ، زلیخا نامه ، پارسی نامه ، تیمور نامه ، خلد نامه ، تفکیر نامه ، رنج نامه ، حکمت نامه ، مثل نامه .

ترجمهٔ

شجاع الدین شفا

با مقدمه و شرح و حواشی و تطبیق متن با اشعار شعرای ایران و سایر منابع شرقی

چاپ اول ــ آذرماه ۱۳۲۸

نشریه کتابخانه سقراط ، ناشر آثار جاویدان

« حافظ ، حدیث سحر فریب خوشت رسید »
« تا حد چین و شام و باقصای روم و ری »

حافظ

« ای حافظ ، سخن تو همچون ابدیت بزرگ است ، زیرا آنرا آغاز و انجامی نیست. کلام تو چون گنبد آسمان تنها بخود وابسته است، لاجرم میان نیمهٔ غزلت با مطلع و مقطع آن فرقی نمیتوان گذاشت ، چه همهٔ آن آیت جمال و کمال است.
اگر روزی دنیا بسر آید ، ای حافظ آسمانی ، آرزو دارم که تنها با تو و در کنار تو باشم. همراه تو باده نوشم و چون تو عشق ورزم ، زیرا این افتخار زندگی من و مایهٔ حیات من است. »

گوته

« حافظا ! میخانه ای از حکمت بنا کردی که از بزرگترین کاخ جهان بزرگتر است ، و باده ای از لطف سخن در آن فراهم آوردی که از طاقت نوشیدن دنیائی بیشتر است. ولی میهمان این میخانهٔ تو جز سیمرغ داستانی که میتواند بود ؟
در افسانه های کهن آمده که موشی کوچک کوهی گران بزاد. مگر نه این همان اعجاز تست که از طبع بشری فانی اثری چنین جاودانی پدید آوردی و یکشبه ره صد ساله رفتی ؟
تو خود هیچ نیستی و همه چیز هستی ، زیرا در عین درویشی از جهانی بزرگتری. سمندر وار جاودانه در آتش کمال خویش میسوزی و هر بار کاملتر از این آتش بدر میآئی.
تو هم میخانهٔ مائی و هم بادهٔ ما. هم سیمرغ مائی و هم کوه گران ما. بلندی هر قله نشانی از عظمت تو و عمق هر گرداب آیتی از کمال تست. سخن تو خود شراب مستی بخش خردمندان جهان است. حافظ ، دیگر شراب انگور میخواهی چکنی ؟ »

نیچه

مقدمهٔ مترجم

جشن دویستمین سال تولد گوته که امسال تقریباً در همهٔ کشورهای جهان برگزار شد، بار دیگر دنیا را بیاد یکی از مردان بزرگ گذشته افکند.

اگر تمام دنیا این جشن را برپا کرد و در هر کشور بزرگترین مردان ادب و هنر و علم و سیاست در آن شرکت جستند، برای این بود که هنرمندان و دانشمندان بزرگ متعلق بهمهٔ عالم بشریتند، زیرا برای بشریت و فرهنگ و هنر آن کار میکنند و گذشت زمان که ملک اسکندر و دارا و جلال سزار و ناپلئون و قدرت نادر و بیسمارک را به آسانی از میان میبرد و از آنها چیزی نمیگذارد، آثار این بزرگان واقعی را محو نمیتواند کرد. دوران قدرت محمود غزنوی سپری میشود ولی جلال و عظمت فردوسی باقی میماند، تیمور با سپاه فراوان و آزمندی فراوانترش از خاطرها فراموش میشود اما حافظ شیراز همچنان زنده است و زمان و مکانی را که تیمور در آرزوی حکمفرمائی بر آن بود در اختیار دارد، زیرا گذشت قرون و بعد کشورها و قاره‌ها را در بقای نام و خاطرهٔ او اثری نیست.

گوته نیز که چون حافظ از بزرگترین مردان تاریخ جهان است، در زمرهٔ آن سازندگان واقعی کاخ تمدن و فرهنگ بشری است که تا فرهنگ و تمدن در جهان باقی است، عالم بشریت نام آنانرا فراموش نمیتواند کرد. در دورهٔ او بسیار کسان بودند که هر یک روزی چند آقائی اروپا یعنی آقائی جهان داشتند، ولی ناپلئون و تسار و مترنیخ و ولینگتن و بلوخر همه رفتند و او ماند، و اکنون که صفحات تاریخ ورق میخورد، خوب معلوم میشود که جهانگیران واقعی آن عصر گوته و بتهوون و بایرون و امثال ایشان بوده‌اند، نه آنانکه از محصول کارشان بجز یادی در تاریخ باقی نمانده است.

* * *

در مراسم دویستمین سال تولد گوته، بزرگان جهان بار دیگر این فرزند بزرگ بشریت را بشایستگی ستودند و بالاترین وصفی که در بارهٔ او کردند تکرار جملهٔ معروف ناپلئون بود که او یک «انسان واقعی» است.

لازم نیست در اینجا من شرح مقام گوته را در تاریخ ادب و فرهنگ جهان بدهم. همه میدانند که نقادان ادب جهان او را یکی از «ارکان چهارگانهٔ ادب دنیا» نام داده‌اند و این جمله نیز در بارهٔ او بکرات گفته شده که: «از زمان یونانیان تاکنون عالم بشریت بهیچکس باندازهٔ گوته مدیون نیست». شمارهٔ کتابهائیکه در وصف این مرد نوشته شده هم اکنون از دو هزار جلد تجاوز میکند، و این توفیقی است که شاید نصیب دو سه

نویسندهٔ جهان بیشتر نشده باشد. گوته نه فقط استاد مسلم ادب وشعرو زبان آلمانی است، بحدیکه برای مقام «فاوست» او تقدسی مانند انجیل قائل‌میشوند ، بلکه یکی ازاستادان‌مسلم ادب وشعر وحکمت جهان‌است .

حق‌هم‌اینست که‌این‌مرد«جهانی» باشد،زیراخود درهمهٔ‌عمر بشرماندو «بشری» فکر کرد وبرای‌بشر چیز نوشت، و درآن روزگار که تازه‌دورهٔ تعصبهای ملی‌فرا رسیده بود وعصر «ناسیونالیسم» آغازمیشد، وی بانبوغ خود این دوره را پشت سر گذاشت و منادی حکومت جهانی وحکمت جهانی وادب جهانی شد . شاید سر واقعی عظمت او همین باشد که وی یکی از پیشروان آن جهادی‌بود که سالهاست عالم‌بشریت برای ایجادیك جامعه بزرك جهانی براساس‌آزادی وهمکاری مشترك معنوی ومادی‌آغاز کرده است، و شاید همین حقیقت نیز رمز تجلیل فوق‌العاده‌ای باشد که امسال تمام جهان ازان مرد بزرك کرد .

...

ولی اگرگوته برای تمام جهانیان یك «بشر» ویکی ازسازندگان عالیقدر کاخ فرهنك وهنر وادب جهانی است، برای ملت ایران اختصاصا این مرد دوستی بزرك‌است، زیرا قلم وذوق وهنر بدیع‌وی بودکه‌اروپا ودنیائی را شیفتهٔ ادب ایران مخصوصاً حافظ آسمانی ماکرد ، تا آنجاکه یك نویسندهٔ بزرك آلمانی گفت : «در هیچ دوره از تاریخ جهان هیچ شاعری‌را نمیتوان‌یافت که نسبت‌بشاعر کشوری دیگر نظیر تجلیلی‌راکه گوته از حافظ ایران‌کرده بجای آورده باشد» .

«دیوان شرقی» گوته‌که یکی از عالیترین‌آثارشعر وحکمت گوته ویکی ازبزرگترین آثار ادب آلمان واروپا است واقعا بیش ازآنکه‌مال آلمان و اروپا باشد مال ایران است، چه اگر حافظ شیرازنبود وگوته با خواندن دیوان او آن شوق و شیفتگی فراوان را نسبت به لسان الغیب ما پیدا نمیکرد ، اگر حافظ رفیق گوته درسفر بعالم شوق وصفا نمیشد ، اگرگوته درآن دوره ازعمر خودکه مشتاقانه در جستجوی دنیائی غیر از «دنیای مبتذل و تصنعی» دورهٔ خود بود با دیوان اشعار شاعر آسمانی ماآشنا نمیشد ودرخلوت روح، خود نمی‌نشست تافقط باحافظ شیراز بنشیند وجرعه نوش جام حکمت اوگردد ، مسلما «دیوان شرقی» نیز بوجود نمیآمد ؛ بحقیقت دیوان شرقی گوته ، یعنی بزرگترین ارمغان ادبی اروپا بکشور حافظ ، انعکاسی است از روح و فکر حافظ . گوته در این اثر جاودانی خود این حقیقت را چنان خوب نشان داده ، که بقول شیخ شیراز باید گفت :

« دوران باخبر درحضورند ونزدیکان بی بصر دور ... »

در « دیوان شرقی » گوته خوب میتوان دید که این مرد که دنیا اورا یکی از ارکان ادب جهان میداند و یك نویسنده معروف آلمانی ، امیل لودویك ، مقام او را بقدری بالا میشمارد که میگوید : « گوته بتنهائی مظهر تمام تاریخ بشر و آئینهٔ تمام نمای سیر تکاملی آن است » چگونه خود باشوق تمام سرارادت در آستان حافظ شیراز نهاده ، و گفته است: «ای حافظ ، آرزوی من آنست که تنها مریدی از مریدان تو باشم!» این نکته نیز شایان تذکر است که در تمام دوران زندگانی گوته ، هیچ مورد دیگر نمیتوان یافت که وی نسبت بکس دیگری از بزرگان عصر یا مردان نامی سیاست وادب وهنر وعلم گذشته ، چنین خضوع و خشوعی ازخود نشان داده باشد .

شاید علت واقعی این ارادت گوته را بخواجهٔ شیراز، تجانس روحی فوق العاده‌ای باید دانست که بین این دو وجود داشت . گوته که از لحاظ مقام ادبی حافظ کشور خویش بود ، روحا نیز حافظ عصر خود بود . همه عمر مثل اوفکر کرد و بانظر او بنیك و بد جهان نگریست وچون اواز ورای ظاهر بمعنی و حقیقت نظر افکند. مثل حافظ نیز همه عمر عاشق بود و بقول خود« جمال خدا را درچهرهٔ زیبا رخان ستود ». حتی هنگام پیری ، چون حافظ دل بدام عشق نکوروئی بست که خود اورا زلیخا نام داد ووقتیکه « بالابلند سروقد او» قصه زهد درازش راکوتاه کرد ، مثل حافظ گفت :

دیدی دلا که آخر پیری وزهد وعلم
بامن چه کرد دیدهٔ معشوق باز من ؟

وقتی هم که دلش ازرنج روزگار آزرد واز دورهٔ پراز خونریزی وکینه توزی ودشمنی آغاز قرن نوزدهم سیرشد ، در دیوان خود ترجمهٔ این شعرحافظ را آورد که :

آرزو میکندم از تو چه پنهان دارم
شیشهٔ باده وکنجی و رخ زیبائی !

• • •

شاید واقعا جای تعجب باشد که تاکنون « دیوان شرقی » گوته که اروپا ودنیائی را با حافظ ایران وادب این کشور آشنا کرد ، و بسیاری از شعرا ونویسندگان وهنرمندان را واداشت تا بسراغ حافظ شیراز روند وبرای آفرینش آثار درخشان ذوق وهنر خود ازاو الهام گیرند، بزبانی

که حقا باید ترجمه شده باشد انتشار نیافته است ، در صورتیکه تقریبا زبان زنده‌ای را درجهان نمیتوان یافت که دیوان شرقی جزء مجموعهٔ آثار گوته بدان ترجمه نشده باشد . حتی گاه چندین ترجمهٔ مختلف بیک زبان از این اثر منتشر شده ، چنانکه در زبان فرانسه طبق صورتی که خود من دارم این کتاب یازده بار از طرف اشخاص جداگانه ترجمه شده است .

ولی اگر « دیوان شرقی » تاکنون بفارسی ترجمه نشده ، غالبا ذکر آن در روزنامه‌ها و مجلات و کتب ادبی و غیره رفته است ، چنانکه آشنائی خود من با این کتاب از وقتی شروع شد که چهارده یا پانزده سال پیش داستانی درین باره در یکی از نشریه‌های هفتگی خواندم ، و از همانوقت تصور ارادت گوته بحافظ و وجود دیوانی « شرقی » از یك شاعر بزرك غربی بقدری برای من رؤیا انگیز و دلپذیر بود که همیشه آرزو داشتم این کتاب روزی بزبان فارسی در آید و در دسترس ملتی که حقا بدان علاقمند است قرار گیرد ؛ البته آنروز بهیچوجه تصور نمیکردم که روزی از تنگی قافیه ، قرعه فال بنام خود من زده شود .

کتابی که اکنون بنام «دیوان شرقی» تقدیم شما میشود ، در حقیقت فقط منتخباتی است از دیوان شرقی گوته ، زیرا تمام متن دیوان و قسمت مفصل «اطلاعات مربوط بدیوان شرقی وغربی» که ضمیمهٔ آنست آنقدر مفصل است که انتشار آن مجموعه‌ای چندین برابر مجموعهٔ کنونی پدید خواهد آورد ، وشاید این وظیفهٔ وزارت فرهنگ ما باشد که در ترجمهٔ انتشار کامل این اثر که واقعاً افتخار ادب ایران است اقدام کند .

در ترجمهٔ قطعات «دیوان» من کوشیده‌ام ضمن نقل قطعات اصلی ، تا آنجا که ممکن است منابع شرقی هر قطعه و فکر را از گوته و انیز بیابم ودر حواشی بیاورم . هرچند اینکار مستلزم رنج و جستجوی بسیار بوده ، ولی امیدوارم نتیجهٔ آن مورد پسند خوانندگان ادب پرور «دیوان شرقی» قرار گیرد .

آرزوی من آنست که نشر این کتاب هموطنان حافظ شیراز را با یك دوست بزرك ایران که بیغرضانه هنر موفوق آسمانی خود را در راه تجلیل این آب و خاك بکار برد آشنا کند ودرعین حال حقایقی را بگوش آنان رساند که غالباً فقط از زبان خواجه شیراز شنیده‌اند ، زیرا بقول حافظ :

گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت ؟
در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

دوم آذرماه ۱۳۲۸

شجاع الدین شفا



گوته در ۶۸ سالگی. در دورانیکه «دیوان شرقی» را سرود.

تاریخچه مختصر زندگانی گوته و آثار او

۲۸ اوت ۱۷۴۹ ـ **تولد**
۱۷۶۵ ـ نخستین آثار ادبی : « هوس عاشق » و « شرکای جرم » ـ
۱۷۶۸ ـ « ترانه های جدید » .
۱۷۷۱ ـ «**گوتس برلیکینگن**».
۱۷۷۲ تا ۱۷۷۵ ـ « **ورتر** » . « کلاویکو» . « پرومته » . طرح «محمد» . آغاز «**فاوست**».
۱۷۷۵ ـ عشق و نامزدی گوته . نخستین سفر به سویس و وایمار . « کلاودین» . «**اشتلا**» .
۱۷۷۶ ـ رایزنی سفارت . « برادر وخواهر» .
۱۷۷۷ ـ «مأموریت تآتری ویلهلم مایستر» .
۱۷۷۸ ـ ترانهٔ « به ماه» . « ماهیگیر» .
۱۷۷۹ ـ شروع «**ایفیگنی**» . « ترانهٔ ارواح در روی آبها» .
۱۷۸۰ تا ۱۷۸۶ ـ مشاور مخصوص پرنس و دومین شخص وایمار ـ « نامه‌های سویس » . « پرندگان» . آغاز «تاس» .
۱۷۸۱ ـ « الپنور» . مطالعات علمی در تشریح واستخوان بندی بدن .
۱۷۸۲ ـ مطالعات زمین‌شناسی . ریاست اطاق اقتصاد . عنوان نجابت ـ
۱۷۸۳ ـ «ایلمناو» . «گیپفلن» .
۱۷۸۴ ـ کشف استخوان تازه‌ای درفك انسان . «رازها» .
۱۷۸۵ ـ مطالعات علمی در گیاه شناسی ، معدن‌شناسی ، استخوان‌شناسی .
۱۷۸۶ ـ سفر بایتالیا . « ایفیگنی » دررم .
۱۷۸۷ ـ ناپل و سیسیل . « ناوزیکاآ» . «**اگمونت**» .
۱۷۸۸ ـ بازگشت از ایتالیا . « نغمه های رومی » .
۱۷۸۹ ـ پایان «**تاس**» .
۱۷۹۰ ـ وزیر فرهنك وایمار . « سیر تحول نباتات » . قسمتهائی از «فاوست» . « اشعار و نیز » .
۱۷۹۱ ـ ریاست تآتر سلطنتی (تاسال ۱۸۱۷) .
۱۷۹۲ ـ جنك فرانسه وآلمان . والمی .
۱۷۹۳ ـ «همشهری ژنرال» . «یاغیان» «تبعیدشدگان» . «راینکه» . مطالعات علمی دربارهٔ نور .

کلماتی که بین گیومه گذاشته شده ، عناوین کتابهای گوته است . آثار درجهٔ اول باحروف درشت نوشته شده .

۱۷۹۴ - آغازدوستی یازده ساله باشیلر ۰ «ساعتها» ۰
۱۷۹۵ - «ویلهلم مایستر» ۰
۱۷۹۶ - «هرمان ودوروته» ۰
۱۷۹۷ - «ترانه‌ها» ۰ «اوفروزین» ۰ «آمینتاس» ۰
۱۷۹۸ - تئوری مربوط به‌رنگها ۰ «آکیلاد» ۰ «پروفیله» ۰
۱۸۰۰ - «هلن» ۰
۱۸۰۱ - «فاوست» ۰
۱۸۰۲ - «دخترحرامزاده» ۰
۱۸۰۴ - تجدید نظردر «گوتس برلیخینگن» ۰ «وینکلمان» ۰
۱۸۰۶ - کارلسباد ۰ مطالعات زمین‌شناسی ۰ تکمیل تئوری رنگها ۰ تصرف وایمار بدست ناپلئون ۰ گوته درخطرمرگ ۰ ازدواج ۰
۱۸۰۷ - «پاندورر» ۰ تکمیل «سفرهای ویلهلم مایستر» ۰ نخستین چاپ کامل این کتاب ۰
۱۸۰۸ - انتشار «تئوری رنگها» دوم اکتبر: ملاقات تاریخی ناپلئون و گوته
۱۸۱۰ - «سالهای سفر» ۰
۱۸۱۱ - «حقیقت ومجاز» ۰
۱۸۱۲ - کارلسباد ۰ ملاقات با بتهوفن ۰
۱۸۱۴ - شروع «دیوان عربی وشرقی» ۰ «اپی منید» ۰ سفر به راین ۰ آشنائی با زلیخا ۰
۱۸۱۷ - «مطالعات کلی درعلوم طبیعی» ۰ «مطالعات در مرفولژی» ۰
۱۸۱۹ - انتشار «دیوان».
۱۸۲۰ - مطالعات علمی دربارهٔ ابرها ۰
۱۸۲۳ - «به‌لردبایرون» ۰ «سه فصل هوس» ۰
۱۸۲۵ - «فاوست» قسمت دوم ۰
۱۸۲۶ - آغاز انتشار مجموعهٔ کامل آثار گوته در ۴۰ جلد. «سالهای سفر» ۰ ماجرای جمجمهٔ شیلر ۰
۱۸۲۷ - «فاوست» کامل ۰
۱۸۲۸ - «فاوست» با تجدید نظر ۰ «سالهای سفر» ۰ «نامه‌های شیلر و گوته» ۰
۱۸۲۹ - «فاوست» ۰ مجسمهٔ نیمتنهٔ گوته توسط داوید ۰
۱۸۳۰ - مرگ فرزند گوته دررم ۰ «حقیقت ومجاز» قسمت چهارم ۰
۱۸۳۱ - بیماری گوته ۰ پایان «فاوست» ۰
۲۲ مارس ۱۸۳۲ - مرگ گوته ۰

نظری به « دیوان شرقی »

ادب شرق در اروپای جدید

برای اینکه معلوم شود چه عواملی گوته را بآشنائی باادبیات ایران واداشت ودر پی این آشنائی « دیوان » معروف غربی و شرقی را بوجود آورد ، بهتر است نخست این نکته روشن شود که اصولا چگونه اروپای جدید باادب شرق آشنا شد .

از اواسط قرن هیجدهم بود که این نهضت آشنائی باافکار و عقاید و ادب و فلسفهٔ شرق در اروپای غربی آغاز شد . پیشقدمان این نهضت فلاسفه و متفکرینی بودند که از تمدن غرب خسته شده ، بشر اروپائی قرن خود را بشری « مصنوعی » میدانستند که بقول روسو « براثر دوران ممتد تمدن ساختگی روحاً عوض شده وآن هم آهنگی باطنی را که بشر دراصل خلقت خود داشته ازدست داده است» . ☆

این حس عصیان درفرانسه وآلمان وانگلستان تقریباً دریکموقع بروز کرد ، منتها دردو کشور آلمان و فرانسه که درآن هنگام مهد بزرگترین متفکرین وفلاسفهٔ اروپا بودند ، بدو صورت مختلف تجلی کرد : فرانسویان در جستجوی « زندگانی غیر اروپائی » بیشتر بافریقا و امریکای وحشی پرداختند وآلمانها بیشتر بآسیا توجه کردند .

براثر این توجه سفر نامه های سیاحان بزرگ اروپائی که بآسیا و کشورهای دوردست سفر کرده بودند مورد علاقه واستقبال فراوان قرار گرفت ومردم کوشیدند تاازروی یادداشتهای مارکوپولو ، پیترودلاواله ، اولئاریوس ، شاردن وغیره شرق افسانه‌ای ومرموزرا بهتر بشناسند . ترجمهٔ کتاب «هزارو یکشب » که در سال ۱۷۰۸ درفرانسه بچاپ رسیده بود دراین هنگام چندین بار تجدید چاپ شد و برهمین زمینهٔ آشنائی تدریجاً داستانهای کوچك و رمانها و نمایشنامه ها و اشعار وکتابهای مختلف در بارهٔ شرق انتشار

یافت که «نامه های ایرانی» منتسکیو و «صادق» ولتر در فرانسه و «عبدالله» و «المنصور» تیك در آلمان از معروفترین آنهاست.

بدین ترتیب اندك اندك نه فقط «شرق» یك منبع الهام نویسندگان ومتفکرین غرب شد، بلکه دامنهٔ این نهضت بجائی رسید که نخستین پیشوایان مکتب رمانتیسم که آنروز هاتازه بکار پرداخته بودند شرق راتنها منبع شایسته ادب رمانتیك شمردند. «فردریك اشلگل» (Schlegel) آلمانی درسال ۱۸۰۰ در «اروپای» خود ترجمهٔ چندین قطعه از **شاهنامه فردوسی** را انتشار داد و در مقدمهٔ آنها نوشت که: «برای آنکه سرچشمهٔ واقعی رمانتیسم را بیابیم و از آن سیراب شویم باید **بمشرق زمین سفر کنیم**». نوالیس (Novalis) شاعر ومتفکر معروف آلمانی درقطعه «سرودشب» خود در همین زمینه اظهار داشت: «خردودوراندیشی حکیمانه راتنها در شرق میتوان یافت». درهمین هنگام بودکه شلینك (Schelling) شاعر وفیلسوف آلمانی نیز این عقیده راکه هیاهوی بسیار پدید آورد ابراز کرد: «مسیحیت تنهایکی از شعب کوچك فلسفهٔ وسیع وعالی شرق است که پیش از آن مذاهب بسیار بزرك وگاه عالیتری بصورت آئین های هندو وایرانی بوجود آورده بود». تیك (Tieck) که فوقاً ازاثر معروفش «المنصور» ذکری بمیان آمد، درهمین موردیکبار گفته بود: «**رمانتیسم بایدوطن ایدآل و سرچشمهٔ زندهٔ الهام خودرا درمشرق زمین جستجو کند، زیرافقط درآنجا میتوان آن صفای طبیعی وجامعهٔ بشری بی آلایش ومذهب واقعی راکه رمانتیسم مشتاقانه درپی آنست یافت**».

شلگل که چنانکه گفته شدقسمتهائی ازشاهنامه رابرای نخستین بار بزبان آلمانی ترجمه کرده بود چندین سال در پاریس بایکی ازدانشمندان زبان وادبیات هندی وایرانی کارکرد وزبانهای سانسکریت و پهلوی رافراگرفت ودرسال ۱۸۰۸ کتاب بزرگی ازنتیجهٔ مطالعات چندین سالهٔ خود دربارهٔ زبان وحکمت شرق انتشار داد که پایهٔ کلیهٔ تحقیقات علمی مربوط بشرق در آلمان آنروز شد. درست درهمین موقع بود که مستشرق ودانشمند معروف فرانسوی «سیلوستردوساسی Silvestre de Sacy» که گوته دیوان خودرا بدو هدیه کرده است فن «شرق شناسی» را درفرانسه بنیاد نهادومطالعات اویکی از

منابع اساسی این علم شد که بخصوص گوته از آن فایدهٔ بسیار برد. در انگلستان ساوثی وبایرن و بسیاری دیگر بتفصیل از شرق سخن گفتند ومخصوصاً بایرن چنان از «غرب متمدن مبتذل واحمق» ابراز تنفر کرد که زادوبوم خویش را ترك گفت وروبشمانی و یونان برد ودرهمانجانیز چشم اززندگانی فرو بست .

نخستین تحقیقات علمی دربارهٔ وحدت نژادی اروپائیان آریائی باملل ایران وهند وجدائی این خانواده ازنژاد های سامی ازهمین زمان آغاز شد ، که بحث آن از موضوع سخن ماخارج است .

گوته و شرق

در جریان چنین نهضت و تحول فکری بود که گوته باشرق وافکار وعقاید و مخصوصاً فلسفه وادب آن آشنا شد .

نخستین آشنائی گوته بامشرق زمین ازراه تورات وقرآن صورت گرفت . تورات طبعاً جزء کتابهای درسی گوته بود که وی درخانه و مدرسه آنراشناخت . « قرآن » را نیز گوته از روی ترجمه ای از آن خواند که مگرلین (Megerlin) در فرانکفورت بزبان آلمانی انتشارداده بود . بسیاری ازقطعات «دیوان» ازقبیل «اصحاب کهف» و«حوری و شاعر» و « خدای ابراهیم و محمد » وغیره براساس همان اطلاعاتی سروده شده که گوته ازخواندن قرآن بدست آورده است . بعدها گوته طرح درامی بنام « محمد » نیزریخت که درملاقات معروف خودبا ناپلئون درسال ۱۸۰۸ بتفصیل از آن گفتگو کرد ، وناپلئون که دراین ملاقات پیمبر اسلام را ببزرگی ستوده بود از تراژدی محمد ولتر که بقول او این «فاتح بزرك» را باستهزا گرفته بود جداً بد گفت .

مرحلهٔ بعدی آشنائی گوته باشرق مطالعهٔ ترجمهٔ آلمانی سفرنامهٔ «دایر» (Dapper) پزشك هلندی بود که درقرن هفدهم بهندوستان سفر کرده بود وازروی این کتاب بود که گوته باآئین های باستانی هندو آشناشد و درمیان افسانه های بیشمار ازارباب انواع این سرزمین داستان « هنومان » بوزینهٔ اساطیری وتناسخ ویشنو را بصورت راما که منجر بتصرف سیلان توسط راما بکمك هنومان گردید وراما رادر عشق سیتای زیبا کامیاب کرد سخت بسندید،

چنانکه ازاین افسانهٔ هندی‌درامی بساخت. ولی‌اندکی بعدوی‌دست ازاساطیر هندی‌بشست،زیرا بقول خودش (درکتاب حقیقت ومجاز) : « این صورتهای غول پیکر وغیرعادی وناموزون نمیتوانستند عطش شاعرانهٔ او راکه همه جا درطلب تناسب وهم آهنگی وجمال بود فرو نشانند » .

از ادبیات هندو گوته رو بسوی ادبیات غرب کرد ، و براهنمائی «هردر»Herderیکی ازطرفداران برجستهٔ ادب‌وفلسفهٔ شرق(که‌بسیاری از آثار ادبی‌مشرق زمین را به آلمانی ترجمه‌کردو مجمعی در «وایمار» برای ترویج مسلك شرق شناسی خود فراهم آورد) باآثار ادبی بزرك زمان جاهلیت عرب «المعلقات» آشناشد. اندکی بعد ترجمهٔ انگلیسی‌این اشعار که در سال ۱۷۸۳ در لندن منتشر شده بود بدست او رسید وگوته درصدد برآمدکه بنوبهٔ خویش‌آنها رابشعر آلمانی درآورد . حتی‌قسمتی از این کار را انجام داد ، ولی بعداً از اتمام آن انصراف یافت ونسخهٔ خطی‌وی فقط چندسال پیش درکاغذ های‌گوته بدست‌آمد. گوته در« شرح وحواشی» دیوان بتفصیل‌از«**معلقات**» نام برده وترجمهٔ قسمتی مختصراز آنها را نیز بعنوان نمونه آورده است .



آشنائی گوته با ادب ایران از سال ۱۷۹۲ آغاز شد . دراین زمان وی ۴۳ سال داشت و در سراسر آلمان‌واروپا مشهور بود. نخستین کتابی که او را با ادب ایران آشنا کرد **گلستان سعدی** بود که توسط «هردر» فوق‌الذکر ترجمه‌شده وانتشاریافته بود. ولی بایدگفت‌که اثر سعدی درگوته تأثیر عمیق نبخشید ووی آنرا فقط بعنوان نمونه‌ای‌از ادب و حکمت شرق خواند و پسندید و بعدها در دیوان‌خویش ازبسیاری از قطعات آن الهام‌گرفت .

در۱۸۰۸ ترجمهٔ«**لیلی ومجنون**» جامی‌توسط‌هارتمانHartmann ادیب و شرق شناس آلمانی انتشار یافت و سال بعد از آن « **هامر** » Hammerمترجم معروف‌اتریشی قطعه‌ای بنام«**شیرین**» ازمنابع‌مختلف ایرانی منجمله «**خسرو و شیرین**» **نظامی** ترجمه ومنتشرکرد که گوته هر دو را خواند وستود، وبعد هادر دیوان خود ازآنها استفاده برد.همین

« هامر » بود که بعد ها بترجمهٔ دیوان حافظ پرداخت و آن را در سال ۱۸۱٤ انتشار داد .

در سالهای بعد گوته ارتباط خویش را با مشرق زمین کم و بیش محفوظ داشت، ولی هنوز اثری که تأثیری خاص واستثنائی در وی کند نیافته بود. لاجرم دامنهٔ سفر معنوی خود را در مشرق توسعه داد و از سرزمینهـای فلسطین وعربستان وایران و هندوستان آهنك چنین کرد که برای اروپای آنزمان کشوری بسیار مرموز وافسانه‌ای بود، و گوته راه این «سفر روحانی» را که در آن «بعد منزل» نبود براهنمائی مارکوپولو سیاح ونیزی که در قرون وسطی ازاروپا بایران وچین وهندوستان وسیلان و جاوه و ماداگاسکار سفر کرده بود در پیش گرفت. هدف گوته از این سفر خیالی بدنیای شرق و سر زمینهـای دور و نزدیك آن این بود کـه هر قدر ممکنست اروپای مشوش و آشفتهٔ عصر خود وانقلاب های پیاپی آنرا فراموش کند و آن اضطراب ونگرانی را که درست مثل دورهٔ ما اندك اندك صورت یکنوع بیماری عمومی بخود گرفته بود حتی المقدور از یاد ببرد. همچنانکه دوست وی «کنبل» طی نامه‌ای بدو نوشته بود که: «من از دست آشفتگی و هرج و مرجی که اکنون در همه جا حکمفرما میبینم بدامن ادبیات هندی پناه برده‌ام که آرامش عمیق و روح جدائی آن از جهان وپریشانیهای آن دلم را آرام میکنند»، گوته نیز به « لوئیز اشنیدلر» یکی ازخانمهای دوست خود درین زمان چنین نوشت: « **شرق در واقع تریاکی است که من در این دوران پرجنجال برای تخدیر روح خویش بکار میبرم** »، وسالها بعد در «خاطرات» خوددر همین باره چنین اظها داشت: «میخواستم بهر قیمت هست از دنیای واقع که برایم سخت نامطبوع بـود و جسم و روحم را شکنجه میداد بگریزم و بدنیائی افسانه‌ای پناه برم که کمال مطلوب من بود و درآن میتوانستم تاآن حد که یارا دارم از زیبائی وآرامش محیط بهره‌مندشوم ولذت برم» .

باهمین طرز فکر بود که گوته مجموعه‌ای از کتابهای مربوط بمشرق زمین منجمله اثر معروف «هاید» را دربارهٔ مذهب ایرانیان باستان فراهم آورد وهمه را بدقت خواند، واز مطالبی که بدین ترتیب آموخت اطلاعات وسیع مربوط به آئین زرتشتی و کیش ایرانیان کهن بود که گوته سخت

بدان دلبسته شد، چنانکه بعدها کتابی از دیوان شرقی خودرا بنام «**پارسی نامه**» وقسمت مهمی از «**شرح و حواشی**» دیوان را بتجلیل این آئین اختصاص داد، و بطوری که خواهد آمد خود باطنا یکنوع آئین «**مهر پرستی**» برای خویش برگزید.

گوته و اسلام

درهمین زمان گوته از دوراه غیر منتظره باشرق و اسلام نزدیك شد. از یکطرف سربازان وایمار که در «ارتش بزرك» ناپلئون خدمت میکردند و بدین سمت در جنك اسپانیا شرکت جسته بودند از این سرزمین نسخه‌ای خطی از چند سورهٔ آخر قرآن برایش ارمغان آوردند که طبعا یادگار دوران حکومت مسلمین دراسپانیا بود و گوته که با علاقهٔ بسیار این هدیهٔ نفیس را پذیرفته بود مدتی کوشید تا خطوط آنرا تقلید کند واز روی آن باخط عربی آشنا شود، چنانکه هنوز خطوطی که وی ازروی این نسخه نوشته در موزهٔ مخصوص او باقی است •

از طرف دیگر، پس از بازگشت ناپلئون از روسیه و سقوط وی که منجر بسرازیر شدن دسته های بیشمار سپاهیان روسیه باروپا شد، یك دسته از سربازان «باشغر» وایمار را اشغال کردند. این سربازان که آئین اسلام داشتند از سر زمینهای دوردست آسیای مرکزی جز وحشیگری وجهل وخشونت برای آلمان متمدن ارمغانی نیاوردند، و بدین ترتیب نخستین تماس بادنیای اسلام گوته را سخت بوحشت افکند. بااین همه وی از حضور این میهمانان ناخوانده این استفاده را کرد که با رسوم اسلامی از قبیل اذان و نماز جماعت وروزه و غیره آشنا شود. سربازان باشغری کلیسای بزرك شهر را بصورت مسجد در آوردند تا روزی پنج بار در آن نماز گذارند و وعاظ بر سر منبرش بوعظ پردازند، ولی ازهیچگونه ستمگری نیز فرو نگذاشتند. برای گوته این سربازان وحشی خشن وخون آشام مظهر لشکریان تیمور شدند که بقول خوداو در چند قرن پیش بصورت قهر خدا بایران و سایر کشور های متمدن عصر خویش هجوم آورده و همه جا را در آتش کین سوخته وویران کرده بودند. گوته بعدها در «تیمور نامه» خود

در کتاب «دیوان» این آیات خشم خدارا که دریادداشتهای خصوصی خویش از آنان بعنوان مظاهر «استبداد بیحدوحصر وخشونت و جنك و انهدام» نام میبرد توصیف کرد و در نامه ای بیکی از دوستان خود چنین نوشت :
«با بدبختی فرانسه اکنون روسیه بصورت کشوری بزرك درآمده است که از این پس باروح وحشیگری و استبدادوخشونت فطری خود اروپای متمدن وفرهنك و هنر ومدنیت بشری آنراپیوسته تهدید خواهدکرد».

باید گفت که میهمانان ناخوانده باشخص گوته باحترام رفتار کردند. وحتی اورا چندمرتبه درمراسم مذهبی خود اجازهٔ حضوردادند ویکبار نیز رئیسشان بوی تیر و کمانی بیادگار بخشید که گوته دربارهٔ آن دردفترخود چنین نوشت: «خیال دارم وقتیکه (انشاءالله) خداوند این میهمانان عزیز را بکشور خودشان بازگرداند این تیر و کمان را بر دیوار اطاق خویش نصب کنم» .

گوته و حافظ

تا این زمان، یعنی تا سال ۱۸۱٤، «شرق» برای گوته گریزگاهی بمنظور فرار از آشفتگی و هرج ومرج اروپا و ناراحتی روحی همهٔ مردم، این سر زمین بیش نبود. گوته وبسیاری ازمتفکرین و ادبای اروپا مخصوصا آلمان رو بسوی مشرق زمین برده بودند تا مگر درعالم خیال کشورخویش وعصر خویش را ترك کنند و بسر زمینی که بوی صفا و آرامش روحانی میدهد قدم گذارند .

دراین دوره خستگی روحی وآشفتگی اجتماعی دراروپا بحداعلای خود رسیده بود. مردم همه فرسوده ونگران و افسرده بودند ومثل امروز هیچکس از فردای خویش خبر نداشت . تودههای اروپائی که انقلاب کبیر فرانسه وجنگهای آن ایشانرا از خواب کهن برانگیخته بود ، بطور مبهم احساس میکردند که در آستانه تحول اجتماعی بسیار بزرگی بسر میبرند. ولی این احساس برای ایشان چیزی جز آن ناراحتی واضطراب که لازمهٔ این قبیل دورانهای حدفاصل مراحل مختلف تمدن بشری است همراه نداشت .

متفکرین طبعاً ازاین اضطراب روحی بیش از توده‌ها سهم‌داشتند و همین روح‌خستگی و فرسودگی بودکه در عالم‌ادب یکی از عوامل‌بزرك‌پیدایش رمانتیسم وقهرمانان حساس و نومید وافسردهٔ آن‌گردید.

چنانکه گفته شد تا این هنگام مشرق زمین وادب و فلسفهٔ آن برای گوته وبسیاری از دیگرمتفکرین‌اروپائی بمنزلهٔ «تریك» یا «گریزگاهی» بیش نبود . گوته که در این زمان درمنتهای اشتهارخویش بود و گذشته از احراز بزرگترین مقامات سیاسی واجتماعی‌از شهرت وافتخاری فراوان در همهٔ اروپا بهره‌داشت، مشرق زمین وتجلیات‌هنرو فرهنك‌آنرا بیشتر بعنوان «منفی» تلقی میکرد و از آن چیزی بجز وسیلهٔ دوری‌از حقائق‌مادی نامطبوع دنیای‌غرب نمیخواست.

ولی دوران این کناره روی وسفر خیالی سطحی وآسان او بدیار شرق در سال ۱۸۱٤، درآن حین که گوته و اروپا یکی از آشفته ترین سالهای عمر خویش را میگذرانیدند بپایان رسید و دوران تازه ای برای گوته آغاز شد، زیرا درین سال بودکه «کوتا» کتابفروشی که ناشر آثارگوته بودبرای وی دو جلد کتاب‌فرستاد که‌تازه توسط «هامر»اززبان فارسی ترجمه شده و در شهر «وین» دراتریش بچاپ رسیده بود. عنوان کتاب « **دیوان غزلیات محمد شمس الدین حافظ شاعرایرانی** » بوده ☆

☆ ترجمه دیوان حافظ که «هامر» بچاپ رساند ، نخستین ترجمه کامل حافظ در اروپا بود، ولی قبل‌ازآن بزبانهای مختلف لاتینی، فرانسه ، انگلیسی، آلمانی وغیره، قسمتهای متعدد از دیوان حافظ درکتابهاومجلات‌یا بصورت جداگانه چاپ‌شده بود.

«هامر»(J.von Hammer)چندین‌سال‌درسفارت‌اتریش‌درعثمانی کار میکرد و درآنجا بودکه زبان وادبیات فارسی را بخوبی آموخت و به حافظ ارادت یافت . برای‌آنکه معلوم شود غیراز کتاب وی چاپهای اروپائی دیوان‌حافظ بچه‌صورت‌وکجا انتشاریافته ، درج فهرست زیر بیفایده نیست:

چاپهای حافظ در اروپا بزبان فارسی

۱ — نخستین چاپ اروپائی دیوان‌حافظ بزبان‌فارسی، درسال۱۸۵٤ درلایپتسیك‌توسطHermann Brockhausانتشاریافت‌واین‌چاپ‌عنوان

گوته این کتاب تازه‌را با میل واشتیاق پذیرفت ومثل سایر آثارادب شرق بخواندن آن پرداخت. ولی هنوز صفحه‌ای‌چند از آن نخوانده بود که بی‌اختیار«فریاد تحسین برداشت» وخواندن کتاب را از سرآغاز کرد، زیرابقول خود ناگهان دریافت که « با اثری مواجه‌شده که تاآنروز

« Die Lieder des Hafiz » ,Leipzig را داشت .

جلد اول‌این کتاب شامل مقدمه‌ای بزبان‌آلمانی دربارهٔ حافظ ودیوان و ۸۰ غزل حافظ بزبان فارسی وجلد دوم شامل بقیه غزلهای‌حافظ بود .

۲ — درفاصلهٔ‌بین۱۸۵٤و۱۸٦٤«Rosenzweig» درشهروین‌نسخه کاملتری ازدیوان حافظ درسه‌جلدچاپ کرد که‌علاوه‌برمتن فارسی غزلیات ترجمه آنها را بشعر آلمانی ضمیمه داشت وعنوان آن چنین بود:

« Der Diwan des Grossen Lyrischen Dichters Hafiz » Wien.

۳ — در ۱۸۸۱درکلکته چاپ‌فارسی وانگلیسی دیوان حافظ‌توسط Major H.S. Jarrett ازروی‌دو نسخه خطی‌قدیمی‌بدون تاریخ‌انتشار یافت که ٤٤ غزل از چاپهای سابق فارسی حافظ در هندوستان زیاد تر داشت .

ترجمه های منثور ومنظوم حافظ در اروپا

نخستین‌ترجمه دیوان حافظ درخارج‌ازایران ، درقرن دهم هجری‌در ترکیه (عثمانی) صورت گرفت،وهمچنانکه‌افتخارترجمه‌خیام با«فیتزجرالد» است، افتخار معرفی حافظ بدنیای خارج از ایران نیز متعلق‌به « سودی» ادیب و شاعر وزبانشناس ترك است که ترجمه او که همراه متن فارسی غزلیات حافظ انتشار یافت اساس چاپهای فارسی‌حافظ درآلمان واتریش‌و ترکیه ومصروهندوستان گردید. خود «سودی افندی» اهل‌بوسنی‌بود ولی بادبیات فارسی فوق‌العاده علاقه داشت، وبدین جهت گذشته ازدیوان‌حافظ گلستان وبوستان سعدی ومثنوی مولانا جلال‌الدین‌رومی را بترکی‌ترجمه کرد. ترجمه حافظ او در سه‌جلد مفصل وشامل شرح‌وتفصیل کامل‌غزلیات وقصائد ورباعیات‌حافظ است.

نظیر آنرا ندیده است ».

روز هفتم ژوئن ۱۸۱٤ که گوته برای نخستین‌بار در دفتر خاطرات خود نام حافظ را بردفتر زندگانی وی روزی بسیار بزرك بود، زیرا گوته درین‌روز آن «جام جم» را که‌سالها دل ازاو میطلبید یافت یعنی‌ره بدیوان حافظ برد که قول نیچه «اعجاز واقعی هنر بشری» است، واین‌اعجاز ادب شرق اورا دیوانهٔ خود کرد.

حافظ برای گوته دنیائی تازه، روحی‌تازه، شوق وحالی‌تازه بارمغان



دراروپا ترجمه های بسیار ازجزءیا کل‌دیوان حافظ شده ؛ فهرست قسمتی ازاین ترجمه ها بدینقرار است:

بزبان لاتینی:

۱ — F.Meniski در «Linguarum Orientalium»
چاپ وین، سال ۱٦۸۰ (درین کتاب غزل اول و چند غزل دیگر حافظ بنثر لاتین ترجمه شده).

۲— T. Hyde در « Syntagma Dissertationum »
چاپ اکسفرد۱۷٦۷ (غزل «الا یا ایهاالساقی » به نثر لاتینی)

۳ — Reviski در «Specimen Poeseos Persicae»
(ترجمه هفده غزل اول دیوان بنثر لاتینی).

٤ — W.Jones درجلد دوم آثارخود (ترجمه هفده غزل حافظ بنثر لاتینی).

بزبان آلمانی

آلمان نخستین کشور اروپائی بود که در آن دیوان کامل حافظ ترجمه شد، زیرا بقول شیلر «آلمان عصر جدید روح‌وهنر خودرادرشرق و آثارشرقی جستجو کرده» چندین‌شاعرآلمانی قرن‌هیجدهم منجمله Klinger و Lessing, Wieland قطعاتی ازآثارشرقی مخصوصاً دیوان‌حافظ را ازروی ترجمه Herder بنظم‌آلمانی‌درآوردند، ولی ترجمه «هردر» بعلت آنکه خوداو فارسی نمیدانست خیلی ناقص بود.

آورد. او را با روح واقعی شرق، باجمال فلسفه‌و ذوق‌وحکمت ایران‌آشنا کرد. آن شرابی را در پیمانهٔ شاعر آلمانی ریخت که بتعبیر زیبای نیچه «سرمست کنندهٔ خردمندان جهان است». گوته خود در وصف این جاذبهٔ عجیب مینویسد: «ناگهان با عطرآسمانی شرق و نسیم روح پرور ابدیت‌که از دشتها و بیابانهای ایران میوزید آشنا شدم و مرد خارق‌العاده‌ایرا شناختم که شخصیت عجیبش مراسراپامجذوب خویش کرد».

گوته حافظ را خواند و از ورای ترجمهٔ هامر که غالبا نارساو گاه نیز غلط بود بهتر از همهٔ معاصران خود و بیش از بسیاری از هموطنان

ترجمه های کامل‌تر حافظ از زبان فارسی، بدینقرار است:

۱ – ترجمه Wahl از بعضی از قصائد وغزلهای حافظ، بنام
. Neue Arabische Anthologie; Leipzig 1797

۲– ترجمه Von Hammer نخستین ترجمه کامل دیوان حافظ دراروپا چاپ وین، سال ۱۸۱۲ (این همان ترجمه‌ایست که گوته‌ازروی‌آن باحافظ آشنائی یافت ونیچه و بسیاری دیگر از بزرگان آلمان و اروپا نیز توسط آن حافظ را شناختند)

۳– F.Rückert ترجمه مثنوی مولوی وبعضی ازغزلهای حافظ بشعر آلمانی.

۴- Platen ترجمه عده‌ای ازغزلهای حافظ بشعر آلمانی بارعایت بحورو قوافی واوزان فارسی بنام:
« Nachbildungen aus dem Diwan des Hafis »
(این اثر عالی ادبی فقطه ٤ سال بعدازمرگ مؤلف، یعنی درسال ۱۸۸۰ انتشار یافت)

۵– Rozenzweig – Schwannau ترجمه کامل دیوان حافظ بنظم آلمانی باحفظ وزن وقافیه شعر فارسی، باانضمام اصل فارسی دیوان در سه جلد. چاپ وین، درسالهای ۱۸۵۶ تا ۱۸۶٤

۶– G. F. Daumer ترجمه قسمتی ازغزلهای حافظ. هامبورگ سال ۱۸٤۶ و نورنبرگ سال ۱۸۵۲

۷– Nesselmann منتخبات اشعار حافظ. ترجمه بشعر آلمانی تحت عنوان « Der Diwan des Schems–eddin Muhammad Hafis» چاپ برلین سال ۱۸۵۶

حافظ بعظمت روح لسان‌الغیب ما پی برد، زیراروح خود او باحافظ‌بسیار نزدیك بود. او نیز مثل حافظ جمال پرست وحقیقت دوست بود و همچون او تا روز آخر زندگی را ستودو آنچه راکه روزگار بهوداده بودبانظر قبول ورضا پذیرفت.او نیز همیشه کوشیدتا مثل حافظ بروح ومعنی‌هرچیز بنگرد ودر هر آنچه زیبا است جمال یزدانی ببیند و ستایش کند . هامر در مقدمهٔ حافظ خود نوشته بود: « در دوران زندگانی‌حافظ پیوسته‌وضع سرزمین پارس دستخوش انقلاب بوده امیران‌وپادشاهان پیاپی بر سر کار آمدند و از سرکار رفتند و در هرآمدن ورفتن سیل خون روان‌ساختند »

۸ – Bodenstadt منتخبات اشعار حافظ ترجمه به نثر آلمانی چاپ برلین سال ۱۸۸۷.

۹ – Hans Bethge منتخب غزلیات حافظ
« Nachdichtungen der Lieder des Hafis » چاپ لایپتسیك ۱۹۱۰.

بزبان فرانسه

۱ – J. Carpentier رباعیات‌حافظوخیام:
Roubâyyat de Hafiz et d' Omar Khayyam پاریس ۱۹۲۱

۲ – Charles Devilles ترجمه کامل دیوان حافظ :
« Les Ghazels de Hafiz» پاریس ۱۹۲۲

۳ – A.Guy ترجمه قسمتی از غزلهای حافظ بشعر فرانسه، با حفظ وزن وشکل فارسی:
« Hâfiz : Les Poèmes érotiques ou Ghazels de Chams ed Din Mohammed Hâfiz en Calque rhytmique - et avec rime à la Persane » پاریس ۱۹۲۷

بزبان انگلیسی.

۱ – Richardson در « Specimen of Persian poetry » لندن ۱۷۷٤

۲ – J.Notts قسمتی‌از غزلهای حافظ بشعر انگلیسی .
Select Odes of Hafiz, rendered into English verse. لندن ۱۷۸۷.

۳ – W. Ouseley در Persian Miscellanies لندن ۱۷۹۵ م.

٤ – J.Hindley : «Poems of Hafiz» لندن ۱۸۰۰

ه – H.Bicknell : منتخباتی از دیوان حافظ:

با اینهمه حافظ آرامش طبع وحسن خلق‌خویش رااز دست نداد وهمچنان نغمهٔ بلبل و عطر گل و نشئهٔ شراب وزیبائی عشق‌را ستود واز تکریم‌جمال‌ در هر صورت که آنرا متجلی دید فرو ننشست» •

گوته درین تصویر عیناً قیافهٔ خودرا منعکس دید، زیرا اونیز بقول خود «مثل شاعر شیراز تا روزگار کهنسالی جوانی و زیبائی و نور وخورشید را ستوده و در عطر گل و نغمهٔ بلبل وشورعشق جمال خدا را نگریسته بود.»

درعین حال او نیز همچو حافظ در دورانی که از هرسو سیل خون

«Selections From the Diwan» لندن ۱۸۷۵ .

۶– W.H. Lowe دوازده غزل‌حافظ:

«Twelve Odes of Hafiz» کمبریج ۱۸۷۸.

۷– S.Robinson صد غزل‌ازحافظ، ترجمه بنثر انگلیسی:

«A Ceutury of Ghazals in Prose» لندن ۱۸۷۸ .

۸- Gertrude Bell تنها خانمی که دیوان‌حافظ را ترجمه کرده

«Poems From the Diwan of Hafiz» لندن ۱۸۹۷ .

۹– Walter Leaf : قسمتهائی از دیوان حافظ:

Versions From Hafiz لندن ۱۸۹۸

۱۰ - Richard le Galienne: غزلیات حافظ :

«Odes From the Diwan of Hafiz» نیویورک۱۹۰۳-لندن۱۹۰۵

• • •

کاملترین ترجمه دیوان حافظ بنثر انگلیسی ترجمه‌ایست‌که توسط W. H. Wilberforce Clarke صورت گرفته‌ودرسال۱۸۹۱انتشاریافته‌واز آن پس‌غالباتجدیدچاپ شده‌است . درین‌کتاب مخصوصا تصوف وعرفان‌حافظ و اصول صوفیگری بتفصیل مورد بحث قرار گرفته .

ترجمه کامل حافظ بنظم انگلیسی ترجمه John Payne است‌که در سه‌جلد تحت این‌عنوان درسال ۱۹۰۱ منتشر شده:

« Hafiz, Poems, now first completely done into English verse from the Persian, in accordance with the Original forms. London 1907–3vol. »

• • •

دیوان حافظ ، گذشته اززبانهای فوق‌الذکر بزبانهای روسی، ایتالیائی، سوئدی نیز ترجمه‌شده وشایدترجمه‌های دیگر از آن نیز موجود باشد که‌اطلاعی از آن ها در دست من نیست .

روان بود هرگز آرامش فیلسوفانهٔ خویش راااز دست نداد وحتی پیش از آنکه باحافظ شیراز آشنا شود، این پند اورا بکار بست که :

بگوشه‌ای بنشین سرخوش و تماشا کن
ز حادثات زمانی رخ شکر دهنی

و چنانکه در یکی از قطعات «رنج نامه» وساقی نامهٔ دیوان خود اعتراف میکند، راز دل از ریاکاران و خود پرستان پوشیده داشت و با جام می خلوت گزید بمصداق آنکه :

بروز واقعه غم با شراب باید گفت
که اعتماد بکس نیست در چنین زمنی

یك وجه شباهت دیگر بین حافظ و گوته که شاعر بزرگ آلمانی بتکرار از آن نام میبرد مبارزه با ریاکاران دین است. گوته نیز مثل حافظ پیوسته از تنك نظری سالوسان روحانی نما در تنك بود و با آنان میستیزید. این نکته مخصوصا در «رنج نامه» دیوان وی خوب پیداست.

در تابستان ١٨١٤ گوته در از همه بروی خود بست برای آنکه تنها با حافظ شیراز خلوت کند. گوئی زبان حال او این سخن سعدی بود که:

مادر خلوت بروی غیر ببستیم	از همه بازآمدیم و باتو نشستیم
هر چه نه پیوند یار بود بریدیم	هر چه نه پیمان دوست بود شکستیم

در همهٔ این مدت گوته سراپا غرقه دریای حکمت وسخن حافظ بود. هر غزل او را یکبار و دوبار و ده بار خواند تا آن حد که نه تنها باروح و فکر حافظ بلکه با طرز بیان وی نیز آشنا شد، و چنان با استعارات و تشبیهات او خو گرفت که بعد ها در بسیاری از قطعات دیوان سخن وی را با همان صورت اصلی تکرار کرد، بی اینکه گاه خود بدین نکته متوجه باشد.

اواخر تابستان بود که در دفتر خاطرات خود نوشت :

« دارم دیوانه میشوم. اگر برای تسکین هیجان خوددست بغزلسرائی نزنم ، نفوذ عجیب این شخصیت خارق العاده را که ناگهان پا در زندگانی من نهاده تحمل نمیتوانم کرد.»

ازین زمان بود که اندك اندك بسرودن قطعات و اشعاری پرداخت که خود در آغاز قصد جمع آوری آنها را نداشت ، ولی بعد که تعدادشان رو بفزونی نهاد، فکر ایجاد یك «دیوان آلمانی» درسر شاعر

Oberhaupt der Geschöpfe

Muhammed

فریدون

کاوس

Nischabur

نشابور

نمونه ای از خط فارسی گوته. این نسخه که اصل آن ۹۰ در ۶۹ سانتیمتر است، یادگار
که گوته با موختن خط و زبان فارسی مشغول بوده، نسخه اکنون در موزهٔ
Goethe und SehillerArchiu نگاهداری میشود.

پدید آمد و از آن پس وی بگردآوری این قطعات همت گماشت.
هنگام سفر به درهٔ «راین» گوته بدین فکر افتاد که درعالم تصور بکشور حافظ سفر کند ودیوان خویش را ارمغان این «سفرروحانی» قرار دهد. ازآن پس وی خودرا مسافر دیار شرق پنداشت وقسمت اعظم قطعات «دیوان» را بااین تصور سرود که با «کاروانهای مشك و ابریشم» سفر میکند و «ازکوره راههای ناهموار» بسوی شیرازمیرود وبگوش خویش میشنود که «راهنمای سفرترانه‌شور انگیز حافظمیخواند». خودش دراین باره میگوید : « **آهنك سفر شیراز کردم تا این شهر را منزلگه ثابت خویش قرار دهم واز آنجاچون اتابکان وامیران فارس که هرچند یکبار بعزم سفر های جنگی رو باطراف میکردند، گاه بگاه راه سفر های کوچك در پیش گیرم و باز بشیرازخود برگردم** ».
قطعات مختلف دیوان هریك باقتضا و مناسبت حوادثی کوچك یا بزرك سروده شده که‌طبعا همه‌این‌حوادث‌درخاك آلمان میگذرد، ولی گوته غالبشان را وقایع سفر خیالی خویش بسر زمین حافظ میشمارد تا بتواند در وصف آنها آنچنان سخن گوید که حافظ شیراز یامسافری که‌از دیار غرب رو بایران آورده است درین مورد سخن میتواند گفت.
پس از آنکه باقطعهٔ « **هفت خفته** » (یا اصحاف کهف) تعداد قطعات کتاب به‌پنجاه رسید، گوته درصدد برآمد که مجموع آنها رابرسم شعرای ایران«دیوان» نام بگذارد، و بااین نظر بعنوان‌مقدمه دیوان‌قطعهٔ «**هجرت**» راساخت تاآنرا نمایندهٔ «هجرت» خویش بسوی مشرق زمین قرار دهد. دراین زمان بود که وی برای نخستین بار(۱٤ دسامبر۱۸۱٤) در دفتر خاطرات خود از«دیوان‌آلمانی» نام‌بردونوشت که: «**میخواهم این دیوان را بصورت آئینهٔ دنیا یا جام جهان‌نما درآورم و در آن شرق و غرب را در کنار هم به بینندگان نشان دهم**».
اندکی بعد در همین مورد نوشت که: « **بساختن جام جمی مشغولم که باآن علی‌رغم زاهدان‌ریائی دنیای‌ابدیت راعیان‌خواهم‌دید. و ره بدان بهشت جاودان‌که خاص شاعران‌غزلسراست خواهم برد تا در آنجادر کنار حافظ شیراز مسکن گزینم**».

درسال ۱۸۱۵ قطر دیوان بر اثر اقامت پنج هفته گوته در دره رود رن در خانهٔ یکی از دوستانش بنام «ویلمر» افزوده شد، زیرا گوته این مدت را درکنار کسی گذرانید که دلش را پیرانه سر باعشق وشیدائی دوران جوانی آشنا کرد وشاعر سالخورده و نامی آلمان را واداشت تا دلدار خویش را «زلیخا» خواند و مفصلترین وشاید هم شیواترین کتاب «دیوان» خود را بخاطر او بسراید. تفصیل این عشق وماجرای شاعرانه را ما بطور خلاصه در حاشیهٔ زلیخا نامه آورده ایم.

روز ۱۶ مه ۱۸۱۵ گوته به «کوتا» ناشر آثار خود دربارهٔ «دیوان» چنین نوشت: «**این کتاب را نه فقط بامراجعهٔ دائم بدیوان محمد شمس الدین حافظ شاعر ایرانی تنظیم کرده ام، بلکه در سرودن قطعات آن سایر آثار ادب شرق را از معلقات و قرآن گرفته تا اشعار جامی شاعر ایرانی در نظر داشته ام. حتی گاه با آثار شعرای ترك نیز متوجه بوده ام**». ... و درنامهٔ دیگر درهمین باره چنین گفت: «**آرزو وهدف من اینست که با این اثر شرق را باغرب وگذشته را با حال وایرانی را با آلمانی نزدیك كنم و طرز فکر و عادات و آداب مردم این دو سرزمین را با هم آشنا سازم**».

اندکی بعد، درششم اکتبر ۱۸۱۵، گوته در دفتر یادداشت خود نوشت: «دیوان را بکتابهای مختلف تقسیم کردم». در تمام طول سال ۱۸۱۶ وی همچنان بتکمیل این اثر مشغول بود وپس از اتمام «دیوان» درسال ۱۸۱۸ بتنظیم وتدوین شرح ها وحواشی آن که ازخود کتاب مفصلتر است پرداخت. نخستین چاپ دیوان در ۱۸۱۹ و چاپ دوم آن در ۱۸۲۰ انتشار یافت و با موفقیتی عظیم مواجه گردید. روزنامه ها و نقادان ادب آنرا «یکی ازعالیترین آثار حکمت گوته» دانستند وموسیقی دانان بزرگ آلمانی بسیاری از قطعات آنرا بموزیك درآوردند.

درسال ۱۸۳۶ پس از مرك گوته، چندین قطعهٔ تازه در یادداشتهای خطی او یافت شد که مربوط به «دیوان» بود ولی گوته قسمتی ازآنهارا بعداز نشر دیوان سروده وقسمتی دیگر را نیز که قبلا سروده شده بود عمدا

منتشر نکرده بود (ازقبیل قطعهٔ معروفی که درآن به «صلیب» وموضوع تثلیث در دین مسیح حمله میکند). قطعهٔ شیوا و دلپسندی که در آن گوته حافظ را کشتی بزرك وخود را تخته پاره‌ای ناچیز میشمارد و میگوید: «حافظ، چگونه میتوان با تو لاف همسری زد؟» از همان‌قطعاتی است که بعدازمرك وی بدیوان‌افزوده شده . برخی‌ازین‌قطعات نیز بعدآاز سایرآثار گوته‌ضمیمه«دیوان‌شرقی» که‌بیشتر باآنها مناسبت‌داشته‌شده‌است.

«دیوان غربی وشرقی» که خودگوته بدان نام عربی « الدیوان الشرقی للمؤلف‌الغربی » داده بود از بدو انتشار خود تا کنون یکی از عالیترین آثارتغزلی زبان‌آلمانی شناخته‌شده وبعنوان یك شاهکارادبی شهرت واهمیت جهانی یافته است. «دیوان شرقی» تاکنون بغالب زبانهای مهم جهان ترجمه‌شده وگاه بهر زبان چندین‌بارتجدید ترجمه وتجدیدچاپ شده است .

چند نکته در بارهٔ «دیوان»

در بارهٔ «دیوان» گوته نخست باید گفت که این اثر در حقیقت پایهٔ اساسی فلسفهٔ اجتماعی بزرگی است که گوته طرفدار ومدافع آن بود ، بدینمعنی که در آن‌زمان که دورهٔ آغاز تعصبات ملی‌وپیدایش« ناسیونالیسم» در اروپا بود، گوته این مرحله را پشت سر گذاشته و طرفداری از اصل « بشریت » میکرد که بعقیدهٔ‌اوپیدایش یك‌ادب‌جهانی Weltliteratur مقدمه ولازمهٔ آن بشمار میرفت. گوته در این راه با اختلاف فرهنك و تمدن وطرز فکر و عادات و رسوم ومذهب وسایر جدائیهای ملل مختلف جهان مواجه بود، بااین‌وصف در سراسر دیوان از تذکر این‌نکته ننشست که: «شرق و غرب از هم جدا نیستند و باید خواه وناخواه بهم نزدیك‌شوند»،زیرا این‌نکته اساس فلسفهٔ« بشری وجهانی» او بود . گوته درایجاد این «ادب جهانی» بجز سه رشتهٔ بزرك ادب اروپا یعنی ادب فرانسه وآلمان وانگلستان، شرکت ادب اسپانیا و ایتالیا و نیز ادب قرون وسطی را لازم میشمرد ، ومهمتر از آن پیوسته تاکید میکرد که «باید در را کاملاگشود تا بزرگترین شعرای شرق یعنی‌حافظ وسعدی نیز دراین بزم شرکت جویند» . وی بارها از مردان

نیك اندیش و آزاد فکر جهان دعوت کرد که خودرا درچهاردیواری «ملیت» زندانی نکنند، بلکه بکوشند تا روح خویش را بدان حد که «جمال پرستی بشری» اقتضا میکند بالا برند و ادبی بوجود آورند که سه هزار سال پیشرفت ذوق و هنر بشری را شامل شود.

نکتهٔ برجسته دیگر در دیوان گوته مبارزهٔ او با تعصبات خشك اجتماعی ومذهبی است. گوته که هنگام سرودن قطعات دیوان دوران کمال پختگی و رشد فکری خودرا میگذرانید دراین اثر خود کوشیده است تامثل حافظ بااین نوع تعصبات خشك بستیزد و بجای حکومت تعصب از حکومت «منطق واحساسات عالی بشری» دفاع کند. در این باره دو نکته در دیوان بسیار جلب توجه میکند: یکی این نظر گوته که برای هر کس داشتن یك «اعتقاد» معین کافی است وصورت ظاهر این اعتقاد هیچ اهمیت ندارد، چنانکه در تأیید این نظر میگوید: «**اگر معنی اسلام سپردن کارها بدست خداوند وتسلیم در برابر ارادهٔ اوست، ما همه مسلمان هستیم و مسلمان نیز میمیریم**» ودرقطعهٔ دیگر که انتشار آنرا دردوران حیات خود صلاح ندید، به معشوقهٔ خویش ماریان یا «زلیخا» که صلیبی ازسینه آویخته بود، بلحنی عتاب آمیز میگوید: «این نشان ناخوشایندو گانگی خداوندرا که دیدارش مایه آزردن منست کنار بگذار!»

نکتهٔ دوم توجه وعلاقهٔ خاص گوته به آئین «مهر پرستی» ایرانیان باستان است. گوته هم در متن کتاب «**پارسی نامه**» و هم مخصوصا در «**شرح و توضیحات**» دیوان باستانی خاص ازعلاقهٔ پارسیان به مهر درخشان که «مظهر فروزان حیات و پاکی وزیبائی وصفا است» سخن میگوید و تأکید میکند که: «در همهٔ عمر باختلاف وکشاکش بین دو دنیای نوروصفا و نظم وکوشش از یکطرف وتاریکی وآلودگی وتوحش وجهل ازطرف دیگر توجه داشتم».

درتاریخ ۱۱ مارس ۱۸۳۲ یعنی اندکی پیش ازمرك، گوته به «اکرمان» Eckermann دوست صمیمی خودش چنین اعتراف میکند: «**درنهاد من همیشه یك حس بارز مهر پرستی مخمر بوده. هر بار که خورشید را دیدم باهمان ستایش و احترامی بدان نگریستم که**

نسبت بشخصیت مسیح در خود احساس میکنم، زیرا خورشید نیرومندترین وعالیترین مظهر جمال ازلی خداوندی است که خاك نشینان میتوانند دید. من باستایش خورشید و نور قدرت خلاقهٔ خداوند را میستایم که توسط مهر فروزان بما و جملهٔ حیوانات و نباتات روی زمین نیروی زندگی وحرکت عطا میکنند». همین ستایش مشتاقانهٔ خورشید و روشنائی بود که گوته را واداشت‌تادر آخرین لحظهٔ زندگانی خود برخلاف‌رسم‌دیرین کلیسا،سراغ«نور» بگیرد وحیات خویش‌را بااین جملهٔ تاریخی پایان‌دهد: «پنجره‌را بگشائید تانور بیشتر بتابد. بازهم.. بازهم»

شاید بتوان گفت که ازین حیث نیز ارتباط بسیار نزدیکی بین گوته وحافظ وجود داشت ، زیرا این روح علاقه بمهر و مهرپرستان در اشعار حافظ‌شیرازکاملا نموداراست (رجوع بتحقیق‌جامعی که دوست‌دانشمندم‌آقای یکتائی درمقدمهٔ حافظ خوددرین‌باره کرده‌اند).



«دیوان غربی و شرقی» شامل دوازده «کتاب» است که گوته‌همهٔ آنها را باسامی‌فارسی یاشرقی که درایران معمول است نامیده. این‌اسامی طبق تقدم و تاخر کتابها در دیوان چنین است:

مغنی نامه،حافظ‌نامه، عشق‌نامه، تفکیر نامه،رنج‌نامه، حکمت‌نامه، تیمور نامه،زلیخا نامه ، ساقی‌نامه ، مثل‌نامه، پارسی‌نامه ،خلدنامه.

در ترجمهٔ‌حاضردیوان،چهار کتاب«حکمت‌نامه، تفکیر نامه، رنج‌نامه و مثل نامه» که شبیه هم واز نوع هم‌هستند دریکجادر آخر کتاب‌قرار داده شده‌اند.قطعاتی که بعدازمرك گوته‌ازروی‌یادداشتهای‌خطی‌یاسایرآثاراوضمیمهٔ دیوان گشته نیز هریك بکتابی‌که مربوط بدانست در ترجمه منضم شده تا از تقسیم بندی زیادی وبیفایده دوری شده باشد. درچاپ مجموعهٔ‌آثار گوته در وایمار که توسط «بورداخ» تدوین‌شده وکاملترین‌کلکسیون‌آثار گوته است در مورد قطعات اضافی دیـوان‌عیناً بهمین ترتیب رفتار شده است .

گذشته از متن‌دیوان که منظوم است، این‌کتاب شامل‌قسمتی‌است بنام « توضیحات و اطلاعات برای روشن شدن دیوان غربی و

شرقی»* که به نثر نوشته شده و بسیار مفصل‌است، چنانکه بیش‌از نیمی از تمام دیوان‌را شامل‌میشود وازاندازهٔ متن‌منظوم‌دیوان‌کاملاتجاوزمیکند .

این‌قسمت که‌جزء دوم «دیوان» بشمارمیرودرحقیقت کتاب‌جداگانه‌ایست. شامل خلاصهٔ تحقیقات ممتد گوته در بارهٔ شرق مخصوصا ایران . گوته دراین تحقیق ومطالعه دقیق، تاریخ ایران را ازقدیمترین ازمنه تا دورهٔ خود نقل‌میکند وطی این تاریخچه‌مفصل، جریان تشکیل امپراتوری ایران باستان وپیدایش آئین مهر پرستی وحکومت ساسانیان و حمله اعراب و دوران خلفا وسقوط امپراتوری‌آنان و رستاخیز ایران وحکومت غزنویان وسلاجقه ومغول وتحولات ادبی وفرهنگی وفکری ایرانیان راشرح‌میدهد وبعد بمطالعه مفصل‌در اطراف ادب ایران میپردازد ، آنگاه پس از نقل تاریخچه مختصر زندگانی هفت‌تن شاعربزرگ ایرانی: **فردوسی، انوری، نظامی، مولوی، سعدی، حافظ، جامی** ونظری‌کلی بادب ایران از دورهٔ جامی‌تا دوران‌قاجاریه، باز مطالعه‌ای اجمالی‌در وضع ادب وفرهنگ ایران درطول قرون میکند. دراین‌قسمت، طی بحث مشروحی‌در بارهٔذوق هنری ملت ایران چنین مینویسد :

«... این‌خصائص‌عالی (صفاتی که‌قبلا برای‌شعرای‌بزرگ‌ایران‌ذکرشده) تنها مال شعرای این‌کشور نیست ، **بلکه میتوان‌گفت که اصولا همهٔ افراد ملت ایران باذوق ونکته سنج و نکته‌دان و هوشمندند.** تاریخ‌گذشته و داستانهای ملی این‌کشور خوب نشان میدهدکه چگونه‌گاه شعر یا سخنی دلپذیرکه فی‌البداهه گفته‌شده، خشم پادشاهی مقتدر رافرو نشانده‌وجان عدهٔ‌بسیاری راخریده است. **ذوق وشوری که‌خلاق واقعی شعر وهنر است در روح این ملت بحد اعلا وجود دارد** ، چنانکه بهرام‌گور ومعشوقه‌اش دلارام، باهمین شوق وهیجان سخن موزون رادر زبان فارسی آفریدند . تاریخ شعر ایران پر از نمونه های ذوق و جمال پرستی مردم این سرزمین است»...« اگر در نظر آوریم که انوشیروان ساسانی در زمانی که هنوز محمد در عربستان نخستین سالهای زندگانی خویش رامیگذرانید، با مخارج هنگفت هیئتی را بهندوستان‌فرستاد تا از **آنجا افسانه های بیدپای وبازی شطرنج را** بایران ارمغان آورند.

* Noten und Ubhandlungen zu besserem Berständnis des West - Ostlicher Diwans.

روشن میشود که چگونه از دیرباز مظاهر فکر و هنر و ادب در ایـران مقامی ارجمند داشته است. این داستانهای بیدبای چنانکه از قسمتهای کوچکی از آنها که در اروپا ترجمه شده برمیآید، مجموعه‌ایست از حکمت و خرد و تجربه که درقالب قصص شیرین در آمده ودرآن آزادانه دربارهٔ زندگانی و زشت و زیبای آن قضاوت شده‌است».

در مورد «حواشی واطلاعات مربوط بدیوان غربی وشرقی» نقادان ادب بطور کلی اظهار داشته‌اند که این نخستین تحقیق کلی و عالمانه‌ایست که‌دربارهٔ سیر تحول و تکامل جامعه وفرهنك وادب ایرانی از ازمنه باستانی تا دوران گوته صورت گرفته، ومسلما جامعتر از آن تا اول قرن نوزدهم یعنی زمان انتشار دیوان تنظیم نشده بود. ازین لحاظ شایسته است که قسمت «شرح وحواشی» دیوان نه بعنوان يك مکمل، بلکه اصولا بصورت يك اثر مستقل ومجزا مورد مطالعه و استفاده قرار گیرد.

قسمت دیگر ازین «شرح وحواشی» مربوط بیهودیان و اعراب و مطالعه در تورات و اطلاعات دقیق ومهمی است که گوته در نتیجه سالهـا کوشش و تحقیق در بارهٔ خط سیر و سفر قوم اسرائیل در صحرا بدست آورده است.

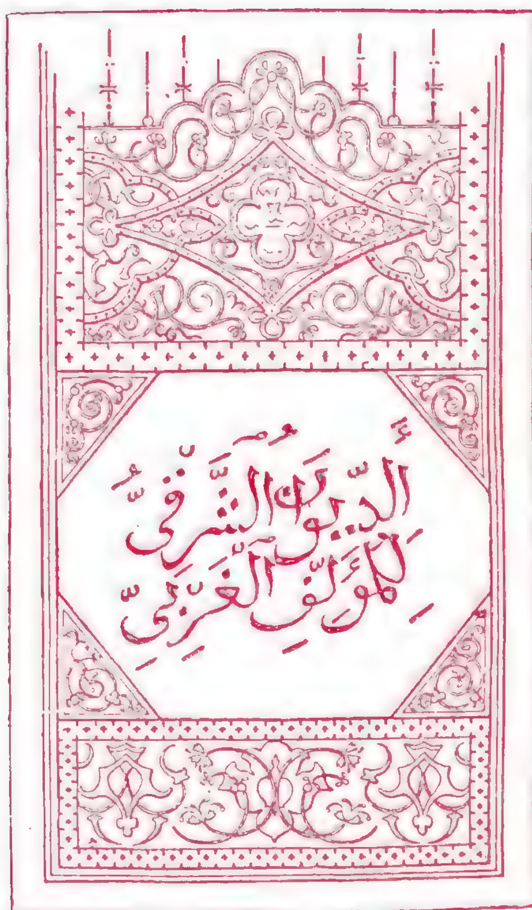
يك قسمت دیگر این «حواشی واطلاعات» شرح سفر سیاحانی‌است که از قرون وسطی ببعد از اروپا بشرق رفته و سفرنامه هائی از خـود بیادگار نهاده‌اند که گوته خلاصه آنها را نقل کرده. دراین قسمت مخصوصا گوته ازمارکو پولو ، مونته ویلا، پیترو دلاواله ، اولئاریوس ، تاورنیه، شاردن و دیز نام میبرد وادبای شرق‌شناس معاصر خویش مخصوصاهامرو سیلوستر دوساسی را بگرمی میستاید.

یکی دیگر از قسمتهای «شرح وحواشی» دیوان، بحث دراطراف «دیوان آینده» است، زیرا گوته که‌دیوان خود را خیلی ناقص‌میپنداشت عقیده داشت که باید در آینده هرکدام از کتابها وفصول «دیوان» بسیار کاملتر ومفصلتر شود تا «جام جهان‌نمائی» که واقعا دلخواه اوست پدید آید، حتی درمقدمه فصل «دیوان آینده» در «شرح وحواشی» مینویسد که: «اگر برف پیری بر سرم ننشسته بود اصلا از چاپ دیوان ناقص کنونی صرفنظر میکردم تا بعد آنرا بصورتی کامل ومفصل انتشار دهم، اما بهتر آن دیدم که

برخلاف حافظ وظیفه جمع‌آوری اشعار خویش‌را بدیگران نگذارم‌وخودم آنها را گرد آورم».

اما گوته مکمل دیوان خود را هرگز انتشار نداد، زیرا چنانکه در سال ۱۸۲۷ پس از شنیدن قطعه موزیکی مربوط بیکی ازقطعات دیوان بدوست خودش «اکرمان» اظهارداشت: «از آن روحی که دیوان‌را پدید آورد و هیجانی که‌خاص آن‌دوره از زندگانی او بود دیگر چیزی برایش باقی‌نمانده بود».

بدین ترتیب دیوان گوته منحصر بهمین مجموعه‌ای شد که خود یکی از عالیترین آثارهنر گوته وادب اروپاست، و«هاینه» شاعربزرگ آلمانی در وصف آن گفته است که: «**از دریای نیمروز و غروب آفتاب زیباتر و لطیفتر است**».



صفحه اول نخستین چاپ « دیوان شرقی » در سال ۱۸۱۹ .
خط عربی وحواشی اطراف آن هردو از خود گوته است .

شرح حال حافظ

بقلم گوته ✡

دراواسط قرن اخیر،درزمرهٔ پروتستانهای آلمان کسانی از کشیشان وافراد عادی یافت میشدند که تورات وانجیل را بسیار خوب فراگرفته بودند، چنانکه هر بند ازهرقسمت آنرا از بر میدانستند ودرهرهنگام که پای استناد بکتب مقدس بمیان میآمد محل آن بند یا آیه را بدرستی معلوم میکردند. کسی که این نکته را بیاد داشته باشد خوب متوجه میتواند شد که این کسان ناچار صاحب خصائص عالی اخلاقی ومردمی بلند نظر و آزاده بودند، زیرا آنها که فکرشان پیوسته با معنویات و نکات مافوق زندگانی روزمره سرگرم است درمکتب روحانیت واقعی میآموزند که چگونه باید همیشه بچیزهای عالی اندیشید و برای شیرین کردن زندگانی ازآنچه که باصفای حقیقی همراه است بهره برد. این کسان را درآلمان انجیل‌شناس« Bibelfest » مینامیدند واین لقب درعین حال هم افتخاری بزرگ وهم وجه امتیازی خاص بود .

«حافظ» نیز تخلص خودرا مرهون تبحری‌از این قبیل در مورد قرآن کریم بود، ودر همین مکتب روحانی بود که بزرگترین قریحهٔ شاعرانه که تاکنون در دنیای ادب ایران و شرق دیده شده پرورش یافت. حافظ قرآن راباهمه بزرگی آن ازبرداشت ، بدینجهت راز هیچیك از معتقدات فرق مذهبی واصول مختلف عرفانی و فلسفی که

✡ این شرح از چند جای مختلف « شرح وحواشی» دیوان تلفیق شده است .

بر قرآن و تفسیر های گوناگون آن متکی است از وی پوشیده نبود .
خودش درین باره میگوید:

« هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم »

حافظ عمر خود را در شیراز بتعلیم و ارشاد کسان گذرانید وخود بلند نظرانه درویشی پیشه کرد و بمال ومقام جهان پشت پا زد. تبحر وی در نحو وصرف وعلوم الهی بسیار بود ، بدینجهت مریدان فراوان پیرامونش گرد آمدند و خانوادهٔ آل مظفر نیز که فرمانروایان فارس بودند پاسش داشتند وبرایش منزلتی فراوان قائل شدند.

شاید باتوجه بوضع مذهبی واجتماعی حافظ، عجیب بنظر آید که این مرد در غزلیات خود بدین صراحت آنچه را در دل داشته بزبان آورده باشد، زیرا گفته های اوغالبا با مقررات ظاهری مذهبی خاصه در آن عصر که تعصب وریا بحداعلا قوت داشت جور در نمیآید. دراین باره باید گفت که از یکطرف عظمت روح شاعر پای بند مقررات و قیودی که برای مردم عادی وضع شده بود نشده و از طرف دیگر معلوم نیست وی خود تا چه حد بنغمه های شاعرانهٔ خویش توجه داشته ، زیرا همانطور که داستانسرایان غالبا بصحت آن ماجرا های پرشور و هیجان‌انگیزی که نقل میکنند ایمان ندارند، حافظ نیز شاید بسیاری ازاغراقهای شاعرانه خویش عقیده نداشته است؛وانگهی ظاهرا وی خود اهمیت زیادی بغزلهای خویش نمیداده، زیرا فقط پس از مرگ اومریدانش بجمع آوری این اشعار همت گماشتند .

در بارهٔ این غزلها هرگونه سخن بیفایده است ، زیرا باید نخست آنها را خواند و عمقشان را درك کرد و با آنها هماهنك شد تا بتوان پی برد که چگونه سخن حافظ اعجاز واقعی ذوق وهنر بشری و سرچشمه فیاض کمال و جمال وحکمت و عرفان است .در کلام حافظ خوب پیداست که چسان وی در تنگدستی بلند نظری پیشه کرده و درویشانه برمال وجاه جهان بچشم حقارت نگریسته ورندانه سهم خویش را از شادی ونشاط جهان برگرفته، ودر عین حال چگونه بانظر پاك بین ره بسرچشمه اسرار نهان برده و پرده ازرخ رازهای پوشیده برداشته است.

حافظ درهمه عمرازآنچه مردم عادی میطلبند ومیجویند دوری گزید و آنچه را که برای دیگران مجهول است جستجو کرد ، و در همه حال همچنان صاحبنظر وزنده دل باقی مانده در عین پارسائی دست از لذات جهان نشست وقدرزندگی را چنانکه باید بدانست . بدیهی است مقام واقعی حافظ را جز باتوجه بملیت ومحیط وعصر وی نمیتوان شناخت، **ولی این نکته یقین است که هر کـه یکبار حافظ را بشناسد و با او آشنا شود، در سراسر زندگانی دست از این یار آسمانی برنخواهد داشت و در راه ناهموار زندگی او را راهنمای سفر خواهد کرد.** امروز هنوز چارپا داران وکاروانیان ایران در طول راههای دراز بخواندن غزلهای دلنشین اوسرگرمند و با اینکار بی آنکه خودمتوجه باشند دل تشنه خویش را با آب سخن این همسفر بزرگوار سیراب میکنند . **غزل حافظ را همه دوست دارند، زیرا عارفان از آثارحکمت و عامیان از شیوائی گفتارش لذت میبرند.**

من درجای دیگر بتفصیل شرح داده ام که چگونه ایرانیان همه هوشمند وبا ذوق وشاعر پیشه اند ؛ بنابر این بعید نیست اگرچنین ملتی قریحه های تابناک بیشمار در دامان خویش پرورش دهد، **ولی اگر این ملت در طول پانصد سال مقام اول را در میان جملهٔ سخنوران خودتنها بهفت شاعر اختصاص دهد، وتودهٔ مردم نیز میان این هفت نابغهٔ دنیای ادب، حافظ شیراز را بیش از همه عزیز دارند و در دل جای دهند، میتوان دریافت که چنین کسی واقعاچه مقامی دردنیای ذوق وهنر ممبایست داشته باشد.**

اگر چنانکه درنظر دارم «دیوان» بزرگتری درآینـده بسازم در «حافظ نامه» آن بتفصیل خواهم گفت که چگونه خوانندهٔ حافظ هرقـدر بیشتر با این مرد خارق العاده آشنا شود بیشتر شیفته ومجذوب او خواهد شد و بهتر لطف کلام وحکمت بیپایان و روح جمال پرستی و شوق معنوی اورا همراه آن نکات سنگین صوفیانه که جزاهل بصیرت بدان پی نمیتوانند برددرخواهد یافت . کاش عشاق جهان بیش ازهمه ازیردریای بی پایان سخن حافظ مرواریدهای گران بدرآرند و بهتراز همه نغمه های آسمانی این سخنگوی مسیحادم را باآن شوری که جزدرنزد دلدادگان واقعی نمیتوان یافت بشنوند.

مغنی نامه

مغنی نامه (۱)

« بیست سال بخوشی گذراندم و از روزگار
« بهره بردم . چه دورانی، که مثل عهد
« برمکیان زیبا و دلپذیر بود !(۲)»

هجرت (۳)

شمال وغرب وجنوب پریشان و آشفته‌اند. تاجها درهم‌میشکنند و امپراتوریها بخویش میلرزند . بیا ؛ ازین دوزخ بگریز و آهنگ شرق دلپذیر کن، تا در آنجا نسیم روحانیت برتو وزد و در بزم عشق

---

۱ - قسمتی ازشرح کوته بر کتاب «مغنی نامه» (شرح وحواشی دیوان ، فصل «دیوان آینده») :

«... این کتاب، بصورت کنونی خود آئینه‌ای ازهیجانها و تأثراتی است که ازتماس بااشیاء وحوادث معین ومخصوصاً رابطه معنوی‌من بامشرق درروح‌من پدید آمده، ومیتوان آنرا ازین حیث نظیر باغچه‌ای دانست که چندین نوع گل و گیاه مختلف شرقی وغربی در آن گرد آمده باشد . اگر چنانکه آرزو دارم دیوان کاملتری درآینده بسازم، این باغچه تبدیل بباغ بزرگی خواهد شد .

... شاید تشبیهات واستعارات شاعرانه شرقی که در نوع خود عالیترین نمونه ومظهر ذوق وهنر است باسلیقهٔ خواننده غربی سازگار نیاید، ولی‌من در اینجا نخواسته‌ام اثری کاملاغربی بوجودآورده باشم...»

۲ - مقصود از « بیست سال » دوران صلحی است که ازپایان جنگهای معروف هفت ساله اروپا تاآغازجنگهای انقلاب کبیرفرانسه که منجر باشغال‌آلمان شد بطول انجامید، وگوته این دوره‌را بشیوهٔ شاعران عرب «مثل‌عهد برمکیان» زیبا میداند.

۳ - دراصل آلمانی کلمهٔ فرانسوی Hegire بکار رفته که قطعا درنظر شاعر ازکلمه عربی «هجره» آشناتر بوده است.

و می و آواز آب خضر جوانت کند (۱).

بیا! من نیز رهسپار این سفرم تا درصفای شرق آسمانی طومار قرون گذشته را درنوردم و آنقدر در دور زمان واپس روم تا بروزگاری رسم که در آن مردمان جهان قوانین آسمانی را با کلمات زمینی از خداوندان برا میگرفتند وچون ما فکر خویش را ازپی درك حقیقت رنجه نمیداشتند.

بیا! من نیز رهسپار دیار شرقم تا در آنجا باشبانان در آمیزم وهمراه کاروانهای مشك وابریشم سفر کنم. از رنج راه در آبادیهای خنك بیاسایم و در دشت و کویر راههائی را که بسوی شهرها میرود بجویم.

ای حافظ! درین سفر دور و دراز، در کوره راه های پرنشیب وفراز، همه‌جا نغمه‌های آسمانی تو رفیق راه وتسلی بخش دل ماست؛ مگر نه راهنمای ما هر شامگاهان باصدائی دلکش بیتی چند از غزلهای شورانگیز تو میخواند تا اختران آسمان را بیدار کند ورهزنان کوه و دشت را بترساند؛

ای حافظ مقدس! آرزو دارم که همه جا، درسفر وحضر، در گرمابه ومیخانه (۲) بانو باشم، ودر آن هنگام که دلدار نقاب ازرخ

---

۱ - اصطلاح «چشمه خضر» (Chisers Quell) را طبعاً گوته از حافظ آموخته، که بکرات به «آب خضر» و «چشمه خضر» اشاره میکند. مثلا:

فیض ازل بزور وزر ارآمدی بدست آب خضر نصیبهٔ اسکندر آمدی

یا:

انفاس عیسی ازلب لعلت لطیفه ای آب خضر زنوش دهانت کنایتی

یادرین شعر که مسلم نیست ازحافظ باشد:

نسیم گلشن فردوس وآب چشمه خضر بخاکپات که از خاکپات میجویم

گوته خود در یادداشتهایش در باره آب خضر اشاره بدین مصرع حافظ میکند که: «اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند».

۲ - این ترکیب «گرمابه ومیخانه» باآنکه بنظر نامأنوس میآید با اندك تغییری ازخود حافظ گرفته شده:

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش رفیق حجره وگرمابه وگلستان باش

برمیکشد و با عطر گیسوان پر شکنش مشام جان را معطر میکند تنها بتو اندیشم تا در وصف جمال دلفریبش از سخنت الهام گیرم و ازین وصف حوریان بهشت را بر شك افکنم!

بدین سعادت شاعر حسد مبرید و در پی آزردن او مشوید، زیرا سخن شاعر چون پرنده ای سبکروح گرد بهشت پرواز میکند و برای او حیات جاودان میطلبد.

طلسم

شرق و غرب مال خداوند است و شمال و جنوب نیز! (۱)

اوست که دادگر مطلق است و همه ریزه خوار خوان عدل ویند. پس میان اسماء صد گانهٔ خداوند او را بنام «عادل» بستائیم. آمین! (۲)

• • •

ای خداوند، من هر لحظه دستخوش خطایم و جز تو راهنمائی نمیشناسم. هر گاه که دست بکاری میزنم یا شعری میسرایم راه راست را بمن بنما.

اگر هم بچیز های ناچیز جهانی اندیشم غمی نیست، زیرا روح که بعکس تن هرگز بخاك نمیپیوندد و غبار زمین نمیشود، پیوسته کوشاست تا مگر بنیروی اندیشه ره بسرچشمهٔ ابدیت برد.

۱- «رب المشرقین و رب المغربین ...» (قرآن، سوره الرحمن، آیه های ۱٦ و ۱۷). هامر مترجم آلمانی قرآن و حافظ، ترجمه این دو آیه را بزبان آلمانی مطلع «Fundgruber» خویش قرار داده بود، و باحتمال قوی گوته این جمله را او نقل کرده است.

۲- صفت «عادل» بیست و نهمین صفت از صفات صدگانهٔ خداوند است.

بسم الله الرحمن الرحيم

XII

نسخهٔ خطی یکی از غزلهای « مغنی نامه » دیوان شرقی .
عنوان « بسم الله الرحمن الرحيم » توسط خود گوته نوشته شده .
اصل نسخه در « موزهٔ ملی گوته » در وایمار است .

. . .

درهرنفسی دونعمت موجود است: آنکه که‌دم فرومیرود وآنکه که برمیآید ، تا ازین رفتن و برآمدن شمع حیات فروزان ماند. پس خداوند را درآن هنگام که در رنج هستی سپاس گزار، وچون از رنج رستی همچنان شکر گوی . (۱)

اعتراف (۲)

چه چیز را دشوار پنهان میتوان داشت؛ آتش را، که‌در روز دودش از راز نهان خبر میدهد و درشب شعله‌اش پرده دری میکند .

عشق نیز چون آتش است که پنهان نمیماند،زیرا هرچه‌عاشق دررازپوشی بکوشد بازنگاه دو دیده‌اش ازسرضمیرخبر میدهد .

ولی آنچه از این دو دشوارتر پوشیده شودشعرشاعراست، زیرا شاعر که خود دل دربند سخن خویش دارد ناچار جهانی را شیفتهٔ آن میخواهد، لاجرم آنقدر برای کسانش میخواند وتکرار میکند که خواه سخنش در دل نشیند وخواه جان بفرساید ، همه‌آنرا بشنوند و درخاطرنگاه دارند .

---

۱ — بدیهی است گوته در سرودن این بند بجمله معروف مقدمه گلستان سعدی توجه داشته است که : « هرنفسی که فرو میرود ممد حیات است وچون برمیآید مفرح ذات ، پس درهر نفسی دو نعمت موجود است وبرهرنعمتی شکری واجب » .

۲ — ظاهرا اصل فکر این قطعه از یك ضرب‌المثل آلمانی گرفته شده و منبع شرقی ندارد .

چهار رکن

برای آنکه شعری چنان‌دلپذیر باشد که عامیان از آن‌لذت‌برند وعارفانش‌بگوش قبول‌بشنوند ، باید چهارشرط‌اصلی در آن گردآمده باشد :

یکی آنکه از عشق سخن گوید ، زیرا سخنی که حدیث دل نکند بردل ننشیند .

دیگرآنکه وصف‌می گلگون کند، که‌در بزم‌عشق بی‌بادهٔ گلرنك نتوان نشست .

سه دیگرآنکه قهرمان سخن در کشا کش نبردی پیروزآید ، تا تاج آتشینی که برسر مینهد بدو جلال خدائی بخشد.

چهارم آنکه شاعر از زشتی بگریزد و باآن بستیز آید، زیرا وظیفهٔ شاعرانست که جهانیانرا از ظلمت اهریمنی بفروغ یزدانی راهبر باشند.

اگر شاعری این چهار را چنانکه باید در آمیزد و از آنان ترکیبی متناسب وموزون پدیدآرد ، سخنش‌چون کلام **حافظ** شیراز جاودانه صفابخش دلهای جهانیان خواهد شد و در دل خاص و عام خواهد نشست . (۱)

رازخلقت

آن‌روز که خدا گل‌آدم را ازمشتی‌خاك بسرشت(۲) ، سراپای

---

۱ — بقول خود خواجه :

حافظ،حدیث‌عشق تواز بسکه دلکشست نشنید کس که از سررغبت زبر نکرد

۲- اصل فکر از قرآن است: « ...**کمثل آدم خلقه من تراب** »
(سورهٔ آل عمران، آیه ۵۲)،

آدم ناموزون بود. فرشتگان در بینیش دم‌خدائی دمیدند واوعطسه‌ای کرد وزندگی آغازید.

اما همچنان اعضای تن وی نشان خاك داشت، تاآنزمان که نوح جهاندیده داروی دردش را بیافت، یعنی جام شراب بدستش داد.

وقتیکه مشت خاك با بادهٔ گلرنك درآمیخت، آدم چون‌خمیری که با خمیر مایه عجین شود بجنبش آمد و سراپا غرقهٔ شوق گشت.

ای حافظ! سخن نغز تو نیز جام شراب ماست. بیا و رفیق راه ماشو تا نغمه های دلپذیرت ما را مستانه بعرش خدا رهبری کند (۱).

قوس وقزح (۲)

وقتیکه خورشید فروزان عاشقانه بـابر بهاری چشمك میزند

---

۱ — این قطعه که مانند قطعه قبل توسط تسلتر (Zelter) آهنگساز نامی آلمانی ودوست دیرین گوته بموزیك در آمده، ازقطعاتی است که مورد علاقه خاص گوته بوده. در ابتدا این قطعه عنوان «حرف دال، غزل هیجدهم» داشت که در ترجمه آلمانی دیوان حافظ (هامر) بااین غزل معروف خواجه منطبق میشود:

دوش‌دیدم که ملایك درمیخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

گوته ازین غزل، این نکته‌را که گل‌آدم درمیخانه سرشته شد پسندید و برزمینه آن این قطعه را سرود که طبعا ازلحاظ عمق ولطف سخن قابل‌مقایسه باگفتهٔ حافظ نیست. خودخواجه بارهادردیوان‌خویش بدین نکته که «خاك آدم رابا می سرشته اند» اشاره میکند، مثلا:

خاك‌مرا چو درازل ازمی سرشته‌اند، بامدعی بگوکه چرا ترك وی کنم؟

یا:

منعم‌ازمی‌مکن‌ای‌صوفی‌صافی که‌حکیم درازل طینت‌ما را بمی‌ناب سرشت

۲ — این قطعه و دو قطعه بعد یادگار سفری است که گوته دربیست و پنجم ژوئیه ۱۸۱۴ از وایمار ازراه ارفورت و فرانکفورت به ویسبادن کرد تا درآنجا مدتی با «تسلتر» دوست موسیقی دان خود بسر برد وهم بتحقیقات زمین‌شناسی پردازد. (بقیه درپاورقی درصفحهٔ بعد)

وبدو دست زناشوئی میدهد، در آسمان قوس وقزحی زیبا پدید میآید که دو کناری رنگین دارد، اما در آسمان مه آلود آنرا جز برنگ سپید نمیتوان دید.

ای پیر زنده دل، از گذشت عمر افسرده مشو؛ هرچند زمانه نیز موی ترا سپید کرده ، اما هنوز نیروی عشق که زایندهٔ جوانی است از دلت بیرون نرفته است.

دیدار دلپذیر (۱)

چرا امروز در این دشت خرم آسمان چنین کوهستان را تنگ در بر گرفته ؛ چه‌منظرهٔ تازه‌ایست که‌در زیر پردهٔ مه‌بامدادان از دیدگان من پنهان شده ؟

مگر این پست و بلندیها سراپرده هائیست که وزیر سلطان برای زنان زیبای حرم برافراشته ، یااین پوشش پرنقش ونگار زمین فرشی است که زیرپای سوگلی او گسترده شده ؟

همه‌جا چنان سرخ وسپید است که زیباتر از آن چیزی نمیتوان دید. ولی ای حافظ ، مگرراستی شیراز ترا بدین‌سرزمین مه‌آلودشمالی اورده اند ؟

---

*در سراسر دیوان ، قطعات بسیار یافت میشود که محصول این‌سفر شاعرانه گوته است . اهمیت این سفر مخصوصا از آنست که‌وی خود درعالم‌خیال آنرا سفر بدیار شرق وشیراز پنداشت وبسیاری از قطعات دیوان را براین زمینه‌سرود. قطعهٔ فوق بیاد قوس و قزحی سروده شده که اندکی پس از آغاز سفر گوته درآسمان نمودار شده بود.

۱- این قطعه نیز در سفر گوته به‌ویسبادن (رجوع بشرح فوق) سروده شد ، زیرا در نزدیك ارفورت نظر گوته بمیدان جنگ ناپلئون افتاد که در آن هنگام دوباره بصورت سرزمینی خرم و پوشیده ازگلهای شقایق وکوکنار در آمده بود، وگوته این منظره راکه قطعه «دیدار دلپذیر» یادگار آنست بفال نیك گرفت . این قطعه در ابتدا شامل بند های ۱ و ٤ بیش نبود ، بعدها گوته دوبنددوم وسوم‌را برآن افزود تارنك شرقی بدین غزل داده باشد.

در این پهن‌دشت که تادیروز جولانگاه خداوند جنگ بود، امروز گلهای سرخ‌شقایق و کو کنار کنارهم صف کشیده‌اند تاباجمال دلفریب خوددل‌از رهگذران‌ببرند. ایکاش‌همیشه بشر بجای تخم کین، نهال‌این گلهای زیبارا در زمین بنشاند و همیشه چون امروز خورشید فروزان برمنظره‌ای چنین دلپذیر بتابد.

گذشته و حال[1]

در باغ زیبا گل سرخ وزنبق کنارهم شکفته اند تا بررخ ژالهٔ بامدادی بوسه زنند. پشت باغ، صخره‌ای پوشیده از گیاه و گل سر بسوی آسمان کرده و پیرامون آنرا جنگلی خرم فراگرفته است که یکسره تادرهٔ سرسبزادامه دارد.

همه‌جا، مانندآن روزگاران که من درآتش عشق میگداختم و هر بامدادان باچنگ خویش به پیشبازمهر فروزان میرفتم، ازعطر گل آکنده است.

اکنون که جنگلها هر بهاران سرسبز میشوند وجاودانه زندگی ازسرمیگیرند، مانیز دل قوی کنیم وازآنان سرمشق گیریم. طعم‌لذات گذشته‌را بچشیم وبدیگران نیز بچشانیم تا خوشیهای جهانرا بخیلانه برای خود نخواسته باشیم. ازین پس باید در هر مرحله از زندگی راه ورسم‌شاد بودن ونشاط اندوختن را بیاموخت.

ولی من این سعادت را جز در کنار حافظ شیرازنمییابم، زیرا وقت خوش را باید باآنان که قدرخوشی‌را میدانند بسربرد.

۱ــ این قطعه که ازیادگارهای سفر کوته است (رجوع بشرح ۲، صفحهٔ ۴۳) در ویسبادن بیاد باغ «ویزناخ» سروده‌شده که کوته غالب اوقات خودرادرآن میگذرانید.

زندگانی جهانی

حافظا، وقتیکه بیاد دلدار زیبا غزل میسرائی، باچه لطفی از خاك کوی او سخن میگوئی، زیرا برای تو خاك آستان یار از فرش زربفت محمود غزنوی گرانبهاتر است. اگر هم باد بر کوی دوست وزد و خاکش را بپراکند، تو عطر آنرا ازمشك وگلاب عزیز تر خواهی داشت. (۱)

ولی من سالهاست در سرزمینهای مه‌آلود شمالی غباری بچشم ندیده‌ام؛ دلداری نیز درخانهٔ خودرا برویم نگشوده. اگرباران فرو نبارد بوی کوی یاررا ازکه خواهم شنید؟

رنج و شادی

این سخن مرا جز با عاقلان مگوئید، زیرا عامیان بغیر نیشخند کاری نمیتوانند کرد. میخواهم زبان بستایش آن کس گشایم که در پی آتشی است تاخویشتن‌را پروانه‌وار درآن بسوزد.

درآرامش شبهای عشق که درآن نهال زندگی نشانده میشود و مشعل حیات دست بدست میگردد، بدیدن ماه خاموش ودرخشان هیجانی مرموز روح‌ترا فرا میگیرد. دیگرخویشتن را زندانی ظلمت جانکاه

---

۱ — دوکلمهٔ مشك وگلاب را گوته در همهٔ دیوان بتقلید از شعرای ایران بکار میبرد تا رنك شرقی بغزل خود دهد. اصل فکر این قطعه بکرات در دیوان حافظ دیده میشود:

ای‌صبا، نکهتی از خاك ره یار بیار — ببر اندوه دل و مژدهٔ دلدار بیار
بوفای تو که خاك ره آن یار عزیز — بی‌غباری که پدید آید از اغیار بیار

یا:

ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن‌آر — زار و بیمار غمم، راحت‌جانی بمن‌آر
قلب بیحاصل‌مارا بزن اکسیرمراد: — یعنی از خاك دردوست نشانی بمن‌آر

نمییابی، زیرا هرلحظه دل‌خود را در آرزوی مقامی بالاترمیبینی .

دیگر ازدوری راه نمیهراسی و از رنج سفر نمیفرسائی . روح مشتاق‌را شتابان بسوی‌سرچشمهٔ نوروصفا میفرستی تاپروانه واردرآتش شوق بسوزد .

تا راز این نکته رادرنیابی که: « بمیر تا زنده شوی»، میهمان گمنامی‌درسرزمین ظلمت بیش‌نخواهی بود .(۱)

• • •

اززمین‌شاخهٔ نئی بدرآمدتـا کام‌مردمان‌را باشکرخویش‌شیرین کند. کاش نی‌قلم من نیز چنین شکرافشانی تواندکرد ! (۲)

---

۱ ــ این قطعه که در نسخهٔ خطی گوته نام « کتاب صد غزل » داشت از قطعات صوفیانه عالی دیوان است. اصطلاح فلسفی معروف « بمیرو بشو» Stirb und Werde راگوته بامنظوری شبیه‌حافظ‌بکار برده ،آنجاکه خواجه میگوید :

دست از مس‌وجود چو مردان ره بشوی تا کیمیای عشق بیابی‌وزر شوی

یا :

حافظ‌صبور باش که در راه عاشقــی آنکس‌که‌جان نداد بجانان‌نمیرسد

تشبیه شاعرانه وصوفیانه « پروانه وار درآتش عشق سوختن» راگوته مستقیما از حافظ آموخته:

خام را طاقت پروانه‌پر سوخته نیست ناز کانرا نرسد شیوه‌جان افشانی

یا :

آتش آن نیست که برخنده او گرید شمع
آتش آنست که در خرمن پروانه زدند

۲ ــ گوته بتقلید از حافظ در پایان غزل خود، سخن از نــی قلم خویش و شکر خشانی‌آن گفته . باحتمال قوی منبع استفادهٔ او این شعر حافظ بوده است :

چرا بیک‌نی قندش نمیخرندآنکس ، که کردصد شکرافشانی از نی‌قلمی!

شرق و غرب(۱)

شرق وغرب‌خوان نعمت‌خود براهل‌نظرعرضه داشته‌اند. بکوش تا ازورای پوست بمغز نگری ودرپس پردهٔ جدائی پیوستگی حقیقی بینی، زیرا چون برسرخوان گستردهٔ جهان نشینی، میان شرق و غرب فرقی نتوانی گذاشت.

• • •

هر که خود ودیگران را بشناسد، ناچار بدین نکته پی‌برد که ازین پس شرق وغرب جدا نمیتوانند زیست.

دیری است که‌من‌درعالم اندیشه میان مشرق ومغرب ره‌میسپرم. کاش‌رهسپاران واقعی نیزبسفر برخیزند وشرق‌را باغرب نزدیک کنند.

---

۱ — این قطعه وقطعهٔ بعد، از قطعاتی است که در چاپ‌اصلی دیوان نبوده و در چاپهای بعد از مرگ گوته بدیوان افزوده شده است (رجوع بصفحات ۲۶ و ۲۷).

حافظنامه

حافظ نامه (۱)

«سخن را معشوقه ومعنی را معشوق بنامید،
«مریدان حافظ میهمانان بزم زناشوئی این
دواند» (۲)

لقب (۳)

شاعر_ محمد شمس‌الدین، بمن بگو: چرا ملت بزرك ونامی تو

---

۱ ــ گوته درمجلهٔ «مورگن بلات» درسال۱۸۱۶ در شرح این کتاب مینویسد: «کتاب حافظ نامه مخصوص تحلیل افکار و روحیات و تجلیل این مرد فوق‌العاده است که مسلما نظیر اورا در دنیای ادب بآسانی نمیتوان یافت. در این کتاب من فقط کوشیده ام تا طرز فکر حافظ را تا آنجا که ممکن است بخوانندگان غربی نشان دهم، زیرا تقلید ازطرزسخن و قدرت کلام اومطلقا امکان ناپذیر است».

درفصل «دیوان آینده» در «یادداشتها و اطلاعات مربوط بدیوان غربی و شرقی» نیز گوته شرحی درباره این کتاب آورده که قسمتی از آن در مقدمه نقل شده است (رجوع بصفحات۳۳و۳۴و۳۵)

۲ـ گوته اول تصمیم داشت این قطعه کوچك را (که در اصل آلمانی از چهار مصراع ترکیب شده) مطلعی برای همه «دیوان» قراردهد. منبع الهام او در سرودن این شعر، ترجمه این بیت از حافظ درکتاب «هامر» بود:

کس چو حافظ نکشید ازرخ اندیشه نقاب
تا سر زلف عروسان چمن شانه زدند

۳ـ این قطعه از نخستین قطعاتی است‌که گوته برای «دیوان» سروده، و در سرودن آن از مقدمه ای‌که «هامر» بر ترجمهٔ حافظ نوشته بود استفاده کرده است. این مقدمه چنین حاکی است: «محمد شمس‌الدین یعنی آفتاب ایمان، وحافظ یعنی کسی‌که قرآن‌را از اول تا بآخر از برداشته باشد».

حافظ خود درین باره میگوید:

عشقت رسد بفریاد، ارخود بسان حافظ
قرآن زبر بخوانی، درچارده روایت

ترا حافظ لقب داده است؟

حافظ – پرسشت‌را پاس‌میدارم و بدان پاسخ‌میگویم: مراحافظ نامیدند، زیرا قرآن مقدس را از بر داشتم، وچنان پرهیزکارانه آئین پیمبر را پیروی کردم که غمهای جهان و زشتیهای روزانهٔ آن در من و آنانکه چون من روح و معنی کلام پیمبر را در یافته اند اثر نکرد .

اتهام

خبردارید شیاطینی که در کوه‌وبیابان، میان صخره‌هاودیوارها کمین کرده اند تاشکار خویش را بچنك آرند و یکسره بدوزخش کشانند، درجمع رهگذران سراغ که میگیرند ؟ سراغ دروغگویان وبد طینتان را.

ولی شاعر آزادانه براه خویش میرود و بیم آنرا که با این گناهکاران درآمیزد ندارد، زیرا خود نیز از آن بیخبر است که‌چه میکند وهمراه که میرود، ودرآن‌دم که ازعالم هشیاری‌پابفراموشخانهٔ دل میگذارد روبکجا دارد (۱) .

---

۱ – گوته درترجمه قرآن خوانده بودکه: «شعرا که فقط گمراهان از ایشان پیروی میکنند در هروادی سرگردانند و هرگز بدانچه میگویند عمل نمیکنند (••• والشعراء یتبعهم الغاوون . الم تر انهم فی کل وادیهیمون . وانهم یقولون‌ما لایفعلون (سورة الشعراء، آیه‌های ۲۲۴ و ۲۲۵و۲۲۶)، گوته دراین قطعه میکوشد تا سرگردانی شاعران را زادهٔ علو روح و آزادمنشی ایشان شمارد وآنانرا از حلقهٔ گمراهان و گناهکاران بیرون آورد .

تنها ناله‌های درون خودرا بصورت کلماتی موزون بر ریك بیابان نقش میزند تا دست بادآنهارا بهرسو بپراکند و بگوش کسان رساند، بی‌آنکه شاعر خود بداند که چه گفته است، یاچیزی از آنچه گفته بیاد سپرده باشد.

اما دیگران سخن شاعر را عزیز میدارند و حتی اگر با دعای قانون شناسان دین، باشرع نبی ساز گار نیفتد دل از آن برنمیگیرند. مگر نه حافظ که مورد ملامت ظاهر بینان خشك طبع است جاودانه در دل جهانیان جای‌دارد ؟ (۱)

بی پایان (۲)

ای حافظ ، سخن تو همچون ابدیت بزرك است ، زیرا آنرا آغاز وانجامی نیست. کلام تو چون گنبدآسمان تنها بخود وابسته‌است

۱ـ در اصل دیوان ، این قطعه با دو قطعهٔ دیگر بنام « فتوی » و «سپاسگزاری یکنفر آلمانی» همراه است . اشارهٔ گوته درین هر سه قطعه بـه فتوائی است که «ابو سعود افندی » مفتی اسلامبول درعصر سلطان سلیم درباره حافظ واشعار او داده بود. درزمان وی متعصبین‌ترك که از توجه سلطان‌باشعار فارسی‌واقبال فوق‌العاده‌مردم‌عثمانی بدیوان‌حافظ ناراضی بودند، غزلهای حافظ را آثار ضاله وآیات فسق و کفر شمردند وخواندن آنهارا منع کردند ، و بالاخره مخالفین وموافقین از ابو سعود درین باره داوری خواستند. وی چنین فتوی‌داد که:«سخن حافظ بطور کلی باشرع نبی ساز گار است و تنها برخی از اشعاروی بوی فسق میدهد. مؤمنین باید بجای آنکه خواندن حافظ را حرام کنند زهر را از تریاق بشناسند و آن قسمتهائی از کلام حافظ را که مایهٔ ارشاد کسان است بپذیرند ».

در قطعهٔ «سپاسگزاری یکنفر آلمانی»، گوته از ابو سعود بمناسبت فتوای عاقلانه‌اش تشکر میکند و در یادداشتهای خود مینویسد : «خدا او را بخاطر این فتوی رحمت کند و گناهانش را بیامرزد».

۲ ـ این قطعه شیوا را گـوته پس از ملاحظه تصویری از حافظ که ضمیمه ترجمه «هامر» از دیوان خواجه بود درماه نوامبرسال۱۸۱٤سرود، بنابر این جزء نخستین قطعاتی از دیوان است که گوته ساخته‌است .

ومیان نیمهٔ غزل تو بامطلع ومقطعش فرقی نمیتوان گذاشت، چه همهٔ آن درحد جمال و کمال است .

تو آن سرچشمهٔ فیاض شعر و نشاطی که از آن هرلحظه موجی از پس‌موج دیگر بیرون میتراود . دهان‌توهمواره‌برای بوسه زدن و طبعت برای نغمه سرودن و گلویت برای باده نوشیدن و دلت برای مهرورزیدن‌آماده است (۱) .

اگر هم دنیا بسر آید ، آرزو دارم که تنها، ای‌حافظ آسمانی ، با تو و در کنار تو باشم و چون برادری توأم درشادی وغمت‌شرکت کنم. همراه توباده‌نوشم وچون توعشق ورزم؛ زیر این افتخارزندگی من ومایهٔ حیات منست .

ای طبع سخنگوی من ، اکنون که از حافظ ملکوتی الهام گرفته‌ای ، بنیروی خود نغمه سرائی کن و آهنگی ناگفته پیش آر ، زیرا امروز پیرتر وجوانتر ازهمیشه‌ای (۲) .

تقلید (۳)

حافظا ، دلم میخواهد از شیوهٔ غزلسرائی توتقلید کنم . چون

---

۱ — شاهد از خود حافظ :

عاشق ورند ونظر بازم‌ومیگویم‌فاش تابدانی که بچندین هنر آراسته‌ام!

یا :

عاشق ورندم و میخواره بآواز بلند وینهمه منصب‌از آن‌شوخ‌پریوش‌دارم

۲ - مقصود از «پیرتر وجوانتر» اینست که از یکطرف طبع گوته چون از حافظ شاعر عصر گذشته الهام گرفته پیرتر شده و از طرف دیگر چون این الهام نکات تازه‌ای بدو آموخته جوانتر شده‌است.

۳— دراین قطعه گوته همچنانکه‌خود میگوید ، ازسبك غزلسرائی حافظ ودیگر شعرای ایران تقلید کرده ، یعنی گذشته از هم آهنگی بحر ووزن اشعار

(بقیه درپاورقی صفحهٔ بعد)

توقافیه پردازم وغزل خویش‌را بریزه‌کاریهای گفتهٔ تو بیارایم . نخست بمعنی اندیشم و آنگاه بدان لباس الفاظ زیبا پوشم . هیچ کلامی را دوبار درقافیه نیاورم مگر آنکه باظاهری یکسان معنائی جداداشته باشد.دلم‌میخواهدهمهٔاین‌دستورهارا بکار بندم‌تاشعری‌چون تو،ای‌شاعر شاعران جهان، سروده باشم!

ای حافظ، همچنانکه جرقه‌ای برای آتش زدن وسوختن‌شهر امپراتوران کافیست، ازگفتهٔ شور انگیز تو چنان آتشی بردلم‌نشسته که سراپای این شاعرآلمانی را درتب وتاب افکنده‌است (۱) .

*قوافی را نیز بشیوهٔ غزل فارسی درتمام قطعه مرتب‌آورده است. عین قسمتی‌از قطعه درآلمانی چنین‌است:

In deine Reimart hoff' ich mich zu finden,
Das Wiederholen soll mir auch gefällen,
Erst werd' ich Sinn, sodann auch Worte finden,
Zum zweitenmal soll mir kein Klang erschallen,
Er müsste denn besondern Sinn begründen,
Wie du's vermagst, Begünstigter vor allen!

Denn wie ein Funke, fähig, zu entzünden
Die Kaiserstadt, wenn Flammen grimmig wallen,
Sich winderzeugend glühn von eignen Winden,
Er, schon erloschen, schwand zu Sternenhallen
So schlang's von dir sich fort, mit ewgen Gluten,
Ein deutsches Herz von frischem zu ermuten

گوته درتفسیر این طرز شعر مینویسد:«غزل که طرز عادی سخن‌سرائی حافظ است عبارتست ازقطعه‌ای مرکب از چندین «بیت» که همه یك بحر ویك قافیه دارند».

۱ — اشارهٔ گوته بآتشی است که بدست ناپلئون (یا عمال تزار)در کرملین افروخته شدونیمی ازمسکورا بسوخت، وطبعاً مقصود وی اینست که‌یك جرقهٔ نبوغ‌حافظ نیز چنان در دل او اثر کرده که آتش آن هرگز خاموش نمیشود، شاید دراشاره بجرقه وآتش گوته بدیوان خواجه نظر داشته که درآن

(بقیه در پاورقی صفحهٔ بعد)

راز آشکارا

ای حافظ مقدس، ترا لسان‌الغیب نامیدند و باز سخنت را آنچنانکه باید وصف نکردند؛ عالمان خشك علم لغت نیز کلام ترا بمیل خود تأویل میکنند، زیرا ازسخن نغز تو جز آن مهملات که خود میپندارند در نیافته‌اند. لاجرم دست بتفسیر سخنت میگشایند تا شراب آلودهٔ خویش را بنام تو بر سر کشند.

ولی‌تو، بی آنکه‌راه ورسم‌زاهدان‌ریائی پیشه کنی، راز نیکبختی آموخته‌وصوفیانه‌ره بسرچشمهٔ سعادت برده‌ای؛ اینست آنچه‌فقیه‌و محتسب درحق تو اقرار نمیخواهند کرد (۱).

درچندین مورد این‌استعاره را میتوان یافت:

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر — وه که باخرمن مجنون‌دل‌افکارچه کرد!

یا:

برق عشق آتش غم دردل حافظ زد و سوخت
یار دیرینه ببینید که با یار چه کرد!

۱ - حتی در زمان گوته نیز در اسلامبول بر سرآنکه حافظ را باید کافریا مؤمن دانست (رجوع بشرح ۱ صفحه ۵۲) بین فقها وارباب دین وقلم‌اختلاف بود. گوته از این خشك طبعی که خود حافظ همیشه از آن شکوه داشت سخت آزرده بود وتفسیر ناروای سخن حافظ را جائز نمیدانست.

این قطعه بتقلیداز شکایت خود خواجه که دربسیاری از اشعاراو منعکس است ساخته شده است:

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
درحق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست

یا:

غلام همت دردی‌کشان یکرنگم — نه آن گروه که ازرق لباس ودل سیهند

به حافظ (۱)

تو خود بهتر از همه میدانی که چگونه ما همه از خاك تا افلاك در بند هوس اسیریم؛ مگر نه عشق نخست غم میآورد و آنگاه نشاط میبخشد، و اگر هم کسی در نیمه راه آن از پای درافتد دیگران از رفتن نمیایستند تاراه را بپایان برند؟

پس ای استاد، مرا ببخش اگر گاه در رهگذری دل در پای سروی خرامان مینهم که بناز پا برسرزمین میگذارد و نفسش چون باد شرق جان مشتاقان را نوازش میدهد؟ (۲)

حافظا؛ بگذار لحظه‌ای در بزم عشق تو نشینم تا در آن هنگام که حلقه‌های زلف پرشکن دلدار را از هم میگشائی و بدست نسیم یغما گر میسپاری، پیشانی درخشانش را چون تو با دیدگان ستایشگر بنگرم و از این دیدار آئینهٔ دل را صفا بخشم، آنگاه مستانه گوش بغزلی دهم که تو باشوق وحال دروصف یار میسرائی و با این غزلسرائی روح شیفتهٔ خویش را نوازش میدهی.

سپس ای استاد، ترا بنگرم که در آن لحظه که مرغ روحت

---

۱ — دراین قطعه که ازقطعات مفصل ودلکش دیوان است گوته سعی کرده است طرز فکر وزمینه های اصلی سخن حافظ یعنی عشق ومی وحکمت را برای خوانندگان اروپائی خود توصیف کند. درفصل «دیوان آینده» در «شرح و حواشی» دیوان وی دراین باره مینویسد: «اگرعلاقمندان غربی حافظ بتوانند در این قطعه نشانی تقریبی از روح و شخصیت این شاعر آسمانی بیابند، من فوق‌العاده خرسند وراضی خواهم بود».

۲ — اصطلاح «سروخرامان» (Die Wandelnde Cypresse) عیناً از حافظ وشعرای شرقی نقل شده («سروچمان من چرا میل چمن نمیکند» یا: «سروی است چنین که میرود راست» وامثال آن)

در آسمان اشتیاق بپرواز میآید، ساقی را فرا میخوانی تا بشتاب می ارغوانی درجامت ریزد و یکبار و دوبار سیرابت کند، و خود بیصبرانه درانتظار آن ماند که هنگامیکه بادهٔ گلرنگ زنگ اندیشه از آئینهٔ دلت بزداید ، کلامی پندآمیز بگوئی تا وی باگوش دل بشنود و بجانش بپذیرد .(۱)

آنگاه نیز که درعالم بیخودی ره بدنیای اسرار میبری وخبر از جلوهٔ ذات میگیری (۲) ، ترا بینم که رندانه گوشه ای از پرده راز بالا میزنی تا نقطهٔ عشق دل گوشه نشینان خون کند واندکی ازسر نهان ازپرده برون افتد.

ای حافظ ، ای حامی بزرگوار، ما همه بدنبال تو روانیم تا مارا بانغمه‌های دلپذیرت در نشیب وفراز زندگی رهبری کنی و از وادی خطر بسوی سرمنزل سعادت بری (۳) .

روزی از «ارفورت» که دیری در آن گذرانده بودم گذشتم . پس از سالیان دراز یاران شهر مرا همچنان بگرمی پذیرفتند و باحسانم نواختند . پیر زنان از کنج دکانها برهگذر سالخورده سلام گفتند و مرا بیاد آن روزگاران افکندند که هم سلام گوینده وهم سلام گیرنده

---

۱ — بیا تا درمی صافیت راز دهر بنمایم
بشرط آنکه ننمائی بکج طبعان دل کورش (حافظ)

۲ — بمن ده که گردم بتأیید جام
چو جم آگه از سر عالم تمام
بمستی توان در اسرار سفت
که در بیخودی راز نتوان نهفت
(حافظ ، ساقی نامه)

۳ — ازین قطعه تا آخر « حافظ نامه » قطعاتی است که در چاپ اول دیوان نبوده و درچاپهای بعد ازمرگ گوته ازروی یادداشتهای خطی او یا سایر آثارش ضمیمه دیوان شده است .

جوان بودند و گونه هائی شاداب داشتند . (۱)

در آن دم بیاد آن افتادم که ما همه در هر مرحله از عمر خویش ، همچون حافظ شیراز در پی آنیم که دم غنیمت شماریم و از یاد گذشته نیز لذت بریم .

حافظا، خودرا باتو برابر نهادن جز نشان دیوانگی نیست . (۲)

تو آن کشتیی که مغرورانه باد در بادبان افکنده سینهٔ دریا را میشکافد و پا بر سر امواج مینهد، و من آن تخته پاره ام که بیخودانه سیلی خور اقیانوسم . در دل سخن شورانگیز تو گاه موجی از پس موج دیگر میزاید و گاه دریائی از آتش تلاطم میکند . اما مرا این موج آتشین در کام خویش میکشد و فرو میبرد .

بااینهمه ، هنوز در خود جرئتی اندك مییابم که خویش را مریدی از مریدان تو شمارم، زیرا من نیز چون تو در سرزمینی غرق نور زندگی کردم و عشق ورزیدم . (۳)

۱- این قطعه نیز که در بیست و پنجم ژوئیه ۱۸۱٤ سروده شده ، مانند قطعات « قوس وقزح » و « دیدار دلپذیر » و « گذشته و حال » یادگار سفر گوته از وایمار بویسبادن است .

گوته در این سفر هنگام عبور از شهر ارفورت بازن زیبای یك کفاش که « فراوفوگل » نام داشت و در جوانی از زیبایان شهرآشوب بود ملاقات کرد و این قطعه را بیاد آشنائی گذشته خود بااین خانم که در آن هنگام چون خود او موهای سپید داشت سرود.

۲ - این قطعه که صرفنظر از قطعه « بی پایان » (صفحه ۵۲) عالیترین تجلیل گوته از حافظ است، در بیست ودوم دسامبر ۱۸۱۵ سروده شده ، ولی در نخستین چاپ دیوان انتشار نیافته بود . بسیاری از نویسندگان خارجی برای نشان دادن درجه ارادت گوته بحافظ و مقام عالی خواجه شیراز بدین غزل گوته استناد جسته اند.

۳ - شاید اشاره بدورهٔ اقامت گوته در ایتالیا یا درهٔ راین است که در آنجا گوته را پیرانه سر عشق « زلیخای » جوان بسر افتاد . شاید هم منظور شاعر از « کشور غرق نور » اصولا آلمان باشد .

عشق نامه

عشق نامه (۱)

«بمن بگو دلم چه میخواهد...
«دلم در کنار تست ، حقیرش مشمار (۲)

نه‌و زه

گوش کن تا نام شش زوج عشاق نامدار دور کهن را در یاد خویش بسپاری:

نام رستم و رودابه را که با جاذبهٔ عشق بهم نزدیك شدند ؛ نام یوسف و زلیخا را که ناشناسانه از دو دیار دور دست بهم پیوستند ؛ نام فرهاد وشیرین را که یکی در آتش‌عشق میسوخت و دیگری سر بیوفائی داشت ؛ نام مجنون ولیلی را که جز بخاطر هم نزیستند وچیزی جزیکدگر ازجهان ندیدند ؛ نام جمیل و بثینه را که یکی پیرانه سر دل بمهر دیگری بست و دیوانه‌وار سر در پای عشق

---

۱ — این کتاب را ابتدا گوته «زلیخا نامهٔ اول» نام داده بود ، ولی بعد نام «کتاب زلیخا» را فقط بدان قسمت از دیوان نهاد که انحصاراً مربوط بمعشوقه او بود، و نام این کتاب را که درآن عشق از نظر کلی مورد بحث است « عشق نامه » گذاشت. گوته در «شرح حواشی» دیوان درین باره مینویسد که:

«...در بسیاری از قطعات عشق‌نامه بشیوهٔ ادب شرق تعبیرات، واستعارات صورت مجازی دارد، زیرا برای هرشخص متفکر آنچه باحواس مادی قابل‌درك است پرده‌ای ظاهری بیش نیست که درپس‌آن‌حیات معنوی بالاتر وعالیتری پنهان شده است. »

۲ — شاید اصل فکر ازین شعر حافظ گرفته شده که :

دلم را مشکن و در پا مینداز   که دارد در سر زلف تو مسکن

جانان نهاد؛ نام سلیمان‌و بلقیس را که‌هردودلی آکنده ازهوس‌داشتند و هردم چشمان سیاه ملکهٔ سبا براین‌آتش هوس‌دامن میزد . (۱)

نام این دلدادگان را بخاطر بسپار تا در مکتب عشق درسی نکو آموخته باشی .

یك زوج دیگر (۲)

آری؛ عشق ورزیدن هنری بس بزرك است که هرچندعاشق‌را زر وزور نمیبخشد، اورا همسنك بزرگترین قهرمانان جهان میکند ؛ مگر نه مردم تا آنزمان که از پیمبر بزرك نام‌میبرند از «وامق‌وعذرا» نیز یاد خواهند کرد ؟

شاید مردم جهان ماجرای زندگانی این‌دودلداده‌راندانند ، ولی

---

۱ — نام «رستم و رودابه» راگوته از شاهنامه فردوسی که قسمتی از آن توسط Sehlegel بآلمانی ترجمه وچاپ شده بود نقل کرده، با این تفاوت که بجای زال نام پسرش رستم را آورده است. داستان یوسف وزلیخا ولیلی و مجنون را وی از ترجمهٔ دواتر معروف جامی بزبان آلمانی و داستان شیرین و فرهاد را ازنظامی وماجرای عشق جمیل و بثینه را از شعرای‌عرب وحکایت‌سلیمان وبلقیس را از تورات وقرآن آموخته‌است. چنانکه‌از« حواشی» دیوان برمیآید گوته جمیل و بثینه را که ازعشاق نامدار عرب هستند (وادبای عرب این زوج را یکی از ارکان چهارگانه تاریخ عشق دانسته‌اند) نیزاز عشاق ایرانی فرض کرده است .

۲ ـ این قطعه تقریباً سه سال پس ازقطعهٔ فوق، یعنی درپائیزسال۱۸۱۸ سروده شد، زیرا گوته‌هنگام سرودن قطعه «نمونه» که‌درآن از شش‌زوج‌عشاق نامدار نام میبرد هنوز نام «وامق وعذرا» را نشنیده بود، وفقط‌درسال۱۸۱۸ بود که‌ازروی کتاب: Geschichte der Schönen Redekünste Persiens از وجود این دو دلدار مشهور اطلاع یافت وبرای آنکه «عشق نامه» را از نام آنان خالی نگذارد قطعه‌ای تازه بنام این دوساخت. در«شرح‌وحواشی»دیوان گوته اظهار امید میکند که در «دیوان آینده» فصل مبسوطی بدین دو دلداده اختصاص‌دهد .

نامشان‌را همواره بخاطر خواهندداشت. شاید ندانند که‌اینان چه کردند وچسان عمر گذراندند.اما اینرا نیك‌میدانند که‌وامق‌وعذرا روزگاری دل بهرهم دادند وعشق ورزیدند . مگرچیزدیگری نیز از زندگانی باید دانست؟

اگر از شما هم نشانی از عذرا ووامق بگیرند، فقط بگوئید : دو دلداده بودند که جز بخاطر عشق نمیزیستند.

کتاب عشق (۱)

کتاب‌عشق را بدقت خواندم وآنرا شگفت ترین کتاب جهان یافتم. در آن چند صفحهٔ کوچك وصف شادی و چندین دفتر بزرك داستان غم دیدم؛ فصل هجرانش‌فصلی دراز وبحث‌وصالش بحثی کوتاه بود، وآنجا که سخن از رنج عشق میرفت گفتگو چندان بود که شرح وحواشی خود از چندین مجلد فزون میشد!

بااین همه، ای نظامی شیرین سخن، تو بهتراز همه‌پایان‌این‌راه دراز را دریافتی ؛ مگر نه گفتی که به‌راز نگفتنی جز عشاقی که در کنارهمند پی‌نمیتوانند برد؟ (۲)

تجربه

من نیز بارها دل بدام گیسوان پرشکن دادم و سر درپای

۱ — این قطعه زیبا یادگار عشق گوته وزلیخاست ، و شاید در تشبیه عشق بکتاب، گوته از روش شاعران پارسی که غالباً دفترو کتاب را وجه شبه قرار میدهند پیروی کرده باشد درديوان حافظ که‌طبعاً منبع‌اساسی‌الهام گوته بوده، این نوع تشبیه بکرات دیده میشود: « ای که از دفتر عقل‌آیت عشق آموزی»، یا «در دفتر طبیب خرد باب عشق نیست».

۲ — متاسفانه من نتوانستم شعری را که مورد استناد گوته است در اشعار نظامی پیدا کنم .

زیبارویان فتنه گر نهادم . ای حافظ، مگر نه دوستدار تو باید سرنوشتی چون تو داشته باشد ؟

اما اگر دلبران دوران تو گیسوان بلند را بنرمی شانه میزدند و برشانه میریختند، امروز طره زلف زیبارخان جنگی مـا پرچین و شکن است .

من خود ازاین شیوهٔ نو بیشتر نگرانم ، زیرا اگر دام کهن از تارهای نازك تنیده بود، امروز دامگستران بازنجیرهای گران بمیدان آمده‌اند (۱) .

گیسوی یار

وقتیکه دست در حلقه‌های زلف گره گیر یار میبرم و تارهای طره پرشکنش را ازهم میگشایم خویشتن را مست بادهٔ سرور میبینم ، و چون بر پیشانی و ابروان و دیدگان ودهانش بوسه میزنم ، هردم آتش اشتیـاق را تیزتر مییابم .

اما شانهٔ پنج دندهٔ او (۲) مرا باز بسوی حلـقه های گیسویش که از پوست سپیدش نرمتر و از گوشت نرمش دلپذیر تر است میبرد تا در این دام عشق بسراغ دل گمشده وادارد.

ای حافظ ، در آن هنگام که دست در خم زلفان یـار دارم و گیسوان پرشکنش را حلقه حلقه میگشایم ، بیاد توام که سر حلقهٔ

---

۱ — در دوره انقلاب فرانسه، مد آرایش گیسوان بانوان چنیـن بود که گیسو را حلقه حلقه کرده و درچندین طبقه بالای سر گرد آورند ، چنانکه غالبا گیسوان خانمها بصورت کلاهخود سربازان آلمانی درمیآمد. اشاره کوته به «دلبران جنگی» مربوط بهمین طرز آرایش گیسو است که کوته آنرا در مقابل زلفهای نرم وفرو ریختهٔ دلبران عصر حافظ « زنجیر های گران عهد نو » میداند .

۲ - مقصود پنج انگشت است .

عشقبازان جهانی و بیگمان باهمین شیفتگی دست در گیسوی دلدار میبردی تا درطرهٔ دلپذیرش هزاران آیت لطف وصفابینی !

زبرجد

نمیدانم در وصف انگشتری زبرجدی که برانگشت لطیف داری، سخن بگویم یا خاموش شوم، زیرا گاه خاموشی بهتر از سخن از راز دل خبر میدهد.

بهتر است همین اندازه بگویم که رنك سبز انگشتریت دیده‌را مینوازد. ولی این رازرا نهان دارم که در کنار آن چه دامی برای صید دل شیدائی گسترده ای.

نه! ازین رازسخنی نمیگویم، زیرا سرعیان را چه حاجت ببیان است . اما گناه پرده دری از من نیست ، از تست که چنین کرشمه میکنی و دل میبری . جمال تو همانقدر خطرناکست که زبرجد زیباست . (۱)

دلبر من . غزلهائی را که روزگاری در دشت و دمن برایت میسرودم اکنون‌دردیوانی‌فشرده‌وزندانی کرده‌ام، زیرا زمانه‌ناسازگار است . ولی غزل من از حادثات زمان ایمن خواهد ماند و هربیت آن که ستایشگرعشق است چون‌خود عشق جاودان خواهد بود .

تسلی (۲)

نیمشب نالیدم وگریستم ، زیرا ترا کنارخویش نیافتم .

۱ — اشارهٔ بعقیدهٔ قدیمی‌آلمانی که زبرجد اثر جادو دارد ، و براساس همین اعتقاد بود که جادوگران قرون وسطی غالباً از این سنك قیمتی استفاده میکردند. گوته این غزل را خطاب به«زلیخا» ساخته است .

۲ — تصور نمیرود این قطعه منبع شرقی داشته باشد .

اشباح شبانگاهی بسراغم آمدندودرمن نگریستند، وازدیدارشان سرخی شرم چهره‌ام را فرا گرفت. بدانان گفتم: «ای اشباح، پیش‌ازین هروقت ازینجا میگذشتید مرا درخواب ناز میبافتید، ولی میبینید که امشب بیدارم واشك میریزم. بااینهمه‌مرا که‌پیش ازاین بعاقلی‌میستودید ملامت مکنید، زیرا غمی ناگفتنی بردلم نشسته‌است».

اشباح پریده رنك نیمشب بمن نگریستند واز برابرم گذشتند. نمیدانم دیوانه یا عاقلم پنداشتند، ولی میدانم که برای آنان این هر دو یکسان بود.

درود (١)

چه لحظهٔ دلپذیری بود؛ در دهکده گردش میکردم تا میان سنگها، صدفهای بازماندهٔ دریای کهن بجویم. ناگهان هدهد بر سر راهم جست، تاج دلفریبش را بگسترد وخرمان فراورویم نشست. بدو گفتم: «هدهد، چه پرندهٔ زیبائی هستی! برای‌خدا شتابان بسوی دلدارم رو وبدو بگو که جاودانه دل دربند عشق او خواهم داشت. مگرنه تو که روزگاری قاصد مهر سلیمان و ملکهٔ سبا بودی همچنان پیامبر جاودان عشقی؟» (٢)

---

١ – این قطعه مثل قطعات «قوس وقزح» و «دیدار دلپذیر» درروز سفرگوته به ویسبادن در ٢٧ مه ١٨١٥ سروده شده. درین سفرگوته نزدیك فرانکفورت سراغ فسیل‌ها وصدف‌های یادگاردریا های‌عهود گذشته معرفة‌الارضی میگرفت، وبقول‌خودش«ساعاتی‌چند دردنیای ماقبل تاریخ میگذراند»؛ بدینجهت دیدار هدهدی که برسرراهش نشسته بود ویرا بیاد شرق باستانی وداستان عشق سلیمان وبلقیس که هدهد پیامبر عشقشان بود افکند. در این قطعه وسایر قطعات دیوان همه جا گوته هدهد را بنام فارسی او «Hudhud» میخواند.

٢ — حافظ غالبا بپیامبری‌عشق هدهداشاره کرده وقطعاً گوته درسرودن قطعات متعدد هدهد خود در «دیوان» متوجه این قبیل اشعارخواجه بوده‌است:

ضبا بخوش‌خبری هدهدسلیمان است — که مژدهٔ طرب از گلشن سبا آورد

یا:

ای هدهدصبا، به سبا میفرستمت — بنگر که از کجا بکجا میفرستمت

تسلیم و رضا

«ای شاعر. در شگفتم که تو که پیش ازاین بسی شادوخوشدل بودی، اکنون چنین افسرده و نالانی و بااینهمه هنوز مشتاقانه نغمه سرائی میکنی».

شاعر – اززاری ملامتم مکن، زیراعشق بامن بستم برخاسته. راست است که دلم مینالد ومیگرید، اما مگر شمع‌را ندیده‌ای که در آتش خویش میسوزد تا نور بیفشاند؟ (۱)

غم عشق دربی خانه‌ای خالی‌بود. دل افسردهٔ مرا یافت ودر آن آشیان گرفت. (۲)

خاك کوی یار شدم تامگر سایه‌ای بلطف بر سرم افکند. اما دلدار از کنارم گذشت و ازسایه‌ای نیز دریغ کرد. (۳)

تو چون مشکی که ازهرجا گذری، ازخود نشانی گذاری.

---

۱ — درهمانروز وهمان محل قطعهٔ قبل سروده شده. اصل فکر «مثل شمع سوختن» را گوته ازحافظ گرفته است، مثلا این شعر ونظائر آن:

درعاشقی گریز نباشد زسوزوساز   استاده‌ام چوشمع، مترسان زآتشم

۲ – این قطعهٔ کوچك فقط درسال ۱۸۲۷ بدیوان افزوده شد. شاید اصل فکر ازین‌مصرع حافظ است که: «غمش تا دردلم مأوا گرفته‌است..»

۳ — اصل فکر ازیك شعرفارسی سلطان سلیم اول پادشاه عثمانی گرفته شده. تااندازه‌ای نیز با این‌شعرحافظ نزدیك‌است:

سایه‌ای بر دل ریشم فکن ای گنج مراد
که من این خانه بسودای تو ویران کردم

ساقی نامه

ساقی نامه (۱)

بارها در میخانه جام شراب در پیش نهادم و بمیخوارگان نگریستم. روزی شاد وروزی دگر غمگینشان یافتم. اما من خود هرزمان که با جام می خلوت گزیدم، خویشتن را شادمان دیدم. کوشیدم تا درصفای می لعل فام جمال یار بینم که از دیرباز دل سودائیم در بند عشق اوست. درمیخانه هرگه که یاد دلدار کردم برایش غزلی سرودم. ولی اکنون قلم و کاغذ ندارم. غزل ها را نیز فراموش کرده ام.

وقتیکه باجام می خلوت میگزینم، غمهای جهان از یاد میبرم. باده خویش را جرعه جرعه بر سر میکشم وتنها بدانچه دلم میخواهد

۱ — گوته در تفسیر این کتاب، در « شرح و حواشی دیوان » مینویسد که:

« شاید برای خواننده اروپائی، تصوروضع ساقی (که عادتاً پسرجوانی است) درمقابل شاعر سالخورده، واحساسات این دو نسبت بیکدیگر، که از طرف شاعر بصورت ستایش روحانی زیبائی و جوانی ساقی و از طرف ساقی بصورت احترامی تقدیس آمیز نسبت بدانش و حکمت شاعر تجلی میکند دشوار باشد ».

سپس گوته برای اینکه نمونه ای ازین ستایش فوق العاده شاعران شرق را نسبت بجوانی وزیبائی بدست دهد، دو داستان گلستان سعدی را (از باب عشق و جوانی) نقل میکند.

میاندیشم ، بی‌آنکه ازمصاحبت نااهل غمی‌داشته باشم . (۱)

جمعی قرآن را قدیم میدانند و گروهی حادث میشمارند. من‌از راز این نکته بیخبرم و در پی دانستنش نیز نیستم ، زیرا همینقدر ایمان دارم که قرآن کلام حق است ، و برای هر مسلمان این اندازه کافیست . (۲)

ولی دراین باره شك ندارم که شراب ازلی است، واز این‌نکته نیز بیخبر نیستم که شاید باده‌را پیش از فرشتگان آفریدند . بهرحال براین راز نیکو واقفم که میخوارگان‌پاك بین‌خدارا بی‌پرده‌ترمیتوانند دید . (۳)

---

۱ - شاید اصل فکر ازین شعر حافظ گرفته شده باشد :

جام می گیرم وازاهل ریا دور شوم   یعنی ازخلق جهان پاکدلی بگزینم

این شعر دیگر حافظ نیز بامضمون قطعه بسیار نزدیك است :

حافظ ، غم دل با که بگویم ، که درین دور
جز جام نشاید که بود محرم رازم.

۲ - اصل موضوع این قطعه از آن قسمت از سفرنامه « شاردن » گرفته شده، که درآن وی از اختلاف نظرمیان فقهای اسلامی درین باره که قرآن قدیم است یا محدث سخن میگوید . شاردن درین بحث مینویسد که علمای عثمانی که اهل تسنن‌اند قرآن را ازلی میدانند و فقهای شیعه بعکس‌آنرا مثل سایر آثار خداوند مخلوق میشمارند ، و بهمین جهت عقیده دارند که قرآن درشب قدر آفریده شد . گوته این اختلاف نظر را زمینه اصلی قطعه آمیخته باشوخی خود قرارداده . نکته جالب دراین مورد اینست که گوته خود را نیز مسلمانی مثل سایر مسلمین محسوب داشته‌است .

۳ - شاید منبع الهام شاعر، این‌شعر خواجه بوده است :

گفتی ز سر عهد ازل نکته ای بگوی
آنکه بگویمت که دو پیمانه درکشم

یا :

همچوجم جرعه می کش، که زسرملکوت
پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی

بیائید تاهمه مست باشیم؛ مگرنه جوانی خود مستی بی شراب است، وپیری نیز بنیروی می‌لعلگون رنك جوانی میگیرد؟ بیائید تا با بادهٔ کهن زنك غم از دل بزدائیم، زیرا زندگی سخت درپی آزردن ماست. (۱)

گویندشراب حرام‌است‌وشرابخواره‌دوزخی. پس‌اگرباده‌نوشی بادهٔ مردافکن بنوش تا ناشیانه بدوزخ نرفته باشی (۲)

تاصبوحی نزنی قدر باده لعلگون ندانی. اما هشداروازمی‌ازآن حد که نشاط بخشد فزون منوش. ای‌حافظ، بما بیاموز که چه اندازه

---

۱ — قسمت اول قطعه ، که درآن از نیروی جوان کننده شراب سخن میرود، این شعر حافظ را بیاد میآورد که :

بفریادم رس ای پیر خرابات بیك جرعه جوانم کن که پیرم

وقسمت اخیر، یعنی ناسازکاری روزگار وچاره آن بدست می‌این شعر دیکر ازهمین غزل را :

غم گیتی کر از پایم درآورد بجزساغرکه باشد دستگیرم

ولی با وجود ارتباط فوق‌العاده موضوع ، مسلم نیست که گوته هنکام سرودن این قطعه بدین اشعار نظر داشته است.

۲ — اصل فکر این قطعه از کتاب « Diez» گرفته شده که یکی از منابع اصلی آشنائی گوته با شرق است . دیز درفصل « کابوس » مینویسد : « ... این نکته را نیز فراموش مکن که میخوارگی بهرحال گناهی است بخشش ناپذیر، پس اگرگناه میکنی اقلا آنرا بخاطر باده‌ای کن که بهتر از آن بدست نتوانی آورد، زیرا اگر باده ناگوار خوری خطـای مضاعف کرده‌ای ».

این شوخی گوته بااین شعر معروف فارسی نزدیك است که :

گر گناهی بکنی در شب آدینه بکن
تـا کـه از صدر نشینان جهنم باشی !

یااین گفته حافظ که : « حافظ ارباده خوری باصنمی گلرخ خور»

می خوریم تااندازه نگاه داشته باشیم.

من خود دربارهٔ می این عقیده دارم که آنکس که شیوه میخوارگی نداند حق عشق ورزیدن ندارد . ولی آنرا نیز که از آئین عشقبازی بیخبر باشد جام باده حرام است.

ای زشترو ، سبوی باده را چنین پیش من میاور . آخر اگر من بزیبارخی ننگرم از نوشیدن می لعل چه سود توانم برد؟

توای ساقی مهرو، پیش آ وازین پس بادست خویش باده در جامم ریز، زیرا آن باده که تو پیمائی بهرحال گواراخواهد بود . (۱)

مارا از مستی ملامت کردند، ولی داستان مستی شورانگیز مارا چنانکه باید نگفتند. ندانستند که مستی شب خمار بامدادان در پی دارد اما مستی من روزتا شب وشام تا صبح باقی است، زیرا این مستی عشق است که دل شوریده ام را هردم بغزلسرائی میدارد.

راست بخواهی من هم مست عشقم وهم مست شراب، هم مست غزل وهم مست زندگی . اگر روز وشب مستم بینید ملامتم مکنید ، مگر نه این همه بادهٔ مردافکن پیموده ام؟ (۲)

سحرگاهان درمیخانه چه غوغا بود! باده نوشان وباده فروشان

---

۱ — اصل فکر از «ساقی نامه» حافظ :

بده ساقی آن تلخ شیرین گوار   که شیرین بود باده ازدست یار

۲ — این قطعه دراصل آلمانی باسبك غزل حافظ وطرز قافیه پردازی غزل فارسی سروده شده که نمونه دیگری ازآن درحاشیه صفحه ٥٤ این کتاب نقل شده است .

درجوش بودند وشمع ومشعل مجلس افروزی میکردند. نی مینالید و دف میخروشید ومیخوارگان جامهای گران برسرمیکشیدند. من نیز در حلقهٔ باده پیمایان نشستم وبا دلی آکنده از عشق ونشاط لب برلب جام می نهادم.(۱)

زاهدا! ملامتم مکن که ترك پارسائی گفتم وسر در خدمت معشوق و می نهادم. آخر نه دیر بود که دلم از درس مدرسه وبحث کلیسا گرفته بود؟ (۲)

ساقی - ای خداوندگار. چرا بدین دیری از اطاق خود بیرون آمده ای؟ چراچنین بیدماغ وپژمرده ای؟ (۳)

---

۱ — بدیهی است گوته این قطعه را عینا از روی این دوشعر دلکش حافظ ساخته، چنانکه حتی در نقل جملات نیز از او پیروی کرده است:

بکوی میکده یارب، سحر چه مشغله بود
که جوش شاهد وساقی وشمع ومشعله بود
حدیث عشق که ازحرف وصوت مستغنی است
بیانك بربط ونی درخروش و ولوله بود

۲ — اصل فکر ازحافظ:

از قال و قیل مدرسه حالی دلم گرفت
یکچند نیز خدمت معشوق و می کنم!
مطرب کجاست تا همه محصول زهد وعلم
در کار بانك بربط و آواز نی کنم!

۳ — گوته دراصل آلمانی کلمه «بیدماغ بودن» را عیناً بصورت فارسی نقل کرده:

Perser nennens Bidamag buden
Deutsche sagen Katzenjammer

از ترجمه مصرع دوم که در فارسی بسیار نا مأنوس است خود داری شده.

شاعرـ ساقیا، لحظه‌ای بحال خویشم گذار، که امشب افسرده‌ام. نه عطر گل و نه نغمهٔ بلبل هیچیك شادم نمیکند.

ساقیـ خداوندگارا، بگذار بابادهٔ کهن از چنك غم نو آزادت کنم(۱). بیا، جامی از ین می لعلگون بنوش و آنگاه در کنارم نشین تا خاطر بدست نسیم سحرگاهان دهی و از گونه‌هایم بوسه‌ای چند بربائی، زیرا گل چون دوش عطر میفشاند و بلبل مثل همیشه آواز میخواند، و دنیا نیز درعین پیری همچنان جوان است.

این پیر زال هرجائی که دنیایش مینامند مرا نیز چون دیگران بفریفت. اول دینم را از کفم ربود وسپس امیدم را بیغما برد، آنگاه در پی دزدیدن عشقم برآمد. (۲)

---

۱ — بقول حافظ:

اگر نه باده غـم دل زیاد ما ببرد　　نهیب حادثه بنیاد مـا زجا ببرد

یا:

خاطر بدست تفرقه دادن نه زیرکی است　　مجموعه‌ای بخواه وصراحی بیار هم

۲ — اصطلاح «پیرزال دهر» یا «عجوزهٔ هرجائی دنیا» مسلما از حافظ نقل شده (هرچند در ادبیات قرون وسطای اروپا نیز گاه دنیا بزن روسپی تشبیه شده است). اشعار حافظ دزین باره که قطعاً یکی از آنها منبع الهام گوته بوده، متعدد است، مثلا:

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد
که این «عجوزه» عروس هزار داماداست

یا:

دل براین «پیره زن عشوه گر دهر» مبند
نوعروسی است که در بند دوصد داماداست

یا:

بعشوه ای که سپهرت دهد ز راه مرو
ترا که گفت که این «زال» ترك دستان گفت؟

اما من این‌بار فریب‌نخوردم. گنج عشقم رامیان ساقی ودلدار تقسیم کردم و دراین سودا بسی سود بردم، زیرا دلدار با لطفی فزون بمن نگریست وساقی بادهٔ تازه درجامم ریخت. (۱)

ساقی- ای خداوندگار. مردم‌شهرشاعر بزرگت مینامندوبچشم ستایشت مینگرند. من نیز هنگامیکه‌غزل‌میسرائی سخنت‌راب‌ااشتیاق میشنوم وچون خاموش میشوی منتظرانه گوش فرا میدارم.

ولی بیش از همیشه هنگامی دوستت دارم که بلطف بوسه‌ای بررخم مینهی، زیرا سخن میگذرد ویاد بوسه باقی میماند.

غزل سرودن کاری بس دلپذیر است، اما خاموش اندیشیدن‌از آن دلپذیرتراست. اگربمن لطف داری، برای‌دیگران‌غزلسرائی کن‌و باساقی خود خاموش باش. (۲)

ساقی- ای‌خداوندگار. نمیدانی‌درآن‌هنگام که باده نوشیده‌ای چگونه فروغ حکمت از دو دیدهٔ فروزانت هویداست، ودرآن دم که

---

۱ - مراد گوته از «ساقی» حافظ است که اورا از بادهٔ معنی سیراب کرد، ومراد از «دلدار» نیز طبعاً زلیخا است. درچند جای دیگر دیوان گوته شرح میدهد که چگونه نیمی از دل خودرا به «پیر» ونیمی دیگررا به «دلدار» بخشیده. اشارهٔ او طبعاً بدو محرك اصلی دوران سالخوردگی وی، یعنی ارادت بحافظ وعشق به «ماریان» است.

۲ - این غزل را گوته پس از سرودن برای «فلیکس مندلسون» فرزند یکی از دوستان دیرین وبسیارنزدیك خودفرستاد، زیرا گوته عادت داشت کـه «فلیکس»را ساقی خویش بخواند. فلیکس مندلسون خودش درین باره درعبارتی که Loeper از او نقل میکند، میگوید: «هر بامداد از مصنف فاوست و ورتر وهر بعدازظهر از پدر و دوست خودم گوته دو بوسه دریافت میکردم».

فقیه ومحتسب ریاکارانه رو در کنج میخانه‌نهان‌میکنند توچسان‌دریچهٔ دل بروی همه میگشائی تا بهر کس از سرچشمهٔ دانش خود جرعه‌ای بخشی . (۱)

ولی تو که از راز زمین وآسمان‌آگاهی، این معمارا نیزبرای من حل کن که چرا جوانان که هنوزخامند وازقوانین حکمت بیخبر از پیران‌هشیارتر وعاقلترند؟

شاعر - آری ای ساقی، جوانان هشیارترند و آرزو دارم تو نیز همواره جوان وهوشمند بمانی. بشاعران بنگر: شعر موهبتی الهی است، اما دام فریبی برای حیات زمینی بیش نیست. شاعران نخست ره بپردهٔ اسرار میبرند وآنگاه از صبح‌تا شام بیهوده بگفتگومیپردازند. اگر هم خود رازپوش باشند شعرشان پرده دری میکنند و رازشانرا بهر کوی وبرزن همراه میبرد.

اگر بدانی عشق یار چسان شور در دلم افکنده ، میدانی چه شرابی خورده‌ام که چنین مستم . (۲)

اسکندر از کدام باده‌خورد که چنین مست‌شد ؛ بر سرزندگانی خود نذرمیبندم که شراب او چون‌آنچه من‌خوردم گوارا نبود . (۳)

---

۱ — زین دایرهٔ مینا، خونین جگرم، می ده :
تا حل کنم این مشکل، زین ساغر مینائی (حافظ)

۲ — اصل فکر ازین شعر حافظ :
میی خوردم من از پیمانهٔ عشق — که هشیاری و بیداری ندارم.

۳— ازین قطعه تا آخر «ساقی‌نامه» قطعاتی است که بعداً ضمیمه دیوان شده .

هرجا که مرا بلطف پذیرند ، بیدرنك یك بطری از «شراب سال یازده» پیش رویم مینهند. (۱)

کنار رود «راین» و «ماین» ودردرهٔ «نکر» همه‌جا لبخندزنان شراب «سال یازده» برایم آوردند. هرجا که رفتم وصف مردان نامی را کمتر از داستان شراب «سال یازده» شنیدم، زیرا نکوکاران جهان هر چند بخدمت خلق کوشیدند ، مال «سال یازده» نبودند .

تنها فرمانروایان زنده را دیدم که مردمانشان تقریباً باندازهٔ «سال یازده» میستایند ، و اگر همای پیروزی بر بام ایشان نشیند بافتخارشان شراب «سال یازده» مینوشند .

ولی من، هر زمان که «سال یازده» خویش را جرعه جرعه مینوشم بیاد دلدار میافتم، وچون میدانم که او نیز از راز دلم خبردارد، «سال

---

۱ ــ مقصود از «شراب سال یازده» شراب سال ۱۸۱۱ است که در وقتیکه گوته این قطعه را میسرود شرابی پنج ساله بود ، و گوته چلیکهای متعدد از آن درخانه آقا وخانم «ویلمر» (زلیخا وشوهرش) یافت. این شراب که از انگورهای دره رود راین گرفته میشد از همان وقت در سراسر آلمان مشهور بود.

این قطعه را گوته درسال ۱۸۱۵ سرود وبعد در ۱۸۱۶ آنرا خلاصه کرد و بصورتی که در اینجا ترجمه شده در آورد. اصل قطعه از روی نسخه خطی او فقط در سال ۱۸۹۰ توسط بورداخ « Burdach » انتشار یافت که در آن «شراب سال یازده» بسیار مفصلتر وصف شده بود . گوته در اینجا اشاره بشراب روحانی و صوفیانهٔ حافظ میکند و با سلیقهٔ عملی خود از او دعوت میکند که از بهشت همراه وی بخانهٔ زلیخا رود تا ببیند که شراب سال یازده او از شراب طاهر بهشت نیز گواراتر است .

یازده» را در مذاق خویش گوارا تر مییابم .

دوستداران سخنم ازغزلهای من بلطف‌نام میبرند و آنهارا تقریباً چون «سال یازده» میستایند، گاه‌نیزازباغ وچمن گل‌وشاخه‌میچینندتا مرا هم چون بطری «سال یازده» بیارایند .

اما اگر میخواهیدمن ازته‌دل‌خرسند باشم وخویشتن‌را آنچنانکه خواهید نیکبخت شمارم، کاری کنید که **حافظ** شیراز نیز کنار من نشیند و در جرعه نوشی «سال یازده» بامن شرکت کند .

بگذارید تا ببهشت‌روم و درآنجا که باهمهٔ‌نعمتهای آسمانی‌خود، «سال یازده» ندارد تا کام مؤمنین را شیرین کند و از شراب کوثر بسوی بادهٔ «سال یازده» بخواند، **حافظ** غزلخوان را صدا کنم وبدو بگویم: « بشتاب، در بزم یاران من قدحی پر از شراب «سال یازده» در انتظار تست ! »

زلیخانامه

زلیخانامه

« شبانگاه پنداشتم که ماه را بخواب میبینم، ولی
« چون بیدار شدم ناگهان خورشید طلوع
« کرد (۱).»

زلیخا دل بیوسف داد (۲) و این عجب نبود زیرا یوسف از سرمایهٔ جوانی و نعمت زیبائی که بهترین نقد بازار جهانند بهرهٔ فراوان داشت.

---

۱ — باحتمال قوی اصل فکر از این شعر حافظ گرفته شده که سلطان سلیم اول پادشاه عثمانی نیز آنرا در یکی از غزلیات خود تضمین کرده است :

زجور کوکب طالع سحرگهان چشم
چنان گریست که خورشید دید و مه دانست

۲ — برای درک قطعات «زلیخانامه» ، باید نخست قهرمان این کتاب را که پس از حافظ مهمترین عامل پیدایش دیوان است شناخت، زیرا لااقل نیمی از دیوان غربی وشرقی بخاطر او و در تحت تأثیر عشق او سروده شده.

با همهٔ اهمیت این عشق، هویت واقعی کسی که گوته اورا در همه دیوان «زلیخا» نامیده و بهترین قطعات خود را ارمغان وی کرده است، در تمام دوران زندگانی گوته وحتی سالها بعد از مرگ وی برهمه پوشیده ماند ، زیرا شاعر سالخورده کوشیده بود تا این عشق و هرچه را مربوط بدان بود، حتی نام معشوقه را در پرده‌ای از اسرار بپوشاند و با نزدیکترین دوستان خود نیز در بارهٔ آن سخنی نگوید .

فقط درسال ۱۸٦٩ بود که «هرمان گریم» H.Grimm خواهرزادهٔ «زلیخا» که خود نویسنده و نقاد معروفی بود طی مقاله‌ای در Preussische Jahrbücher نام واقعی محبوبه گوته را فاش کرد . حتی از این نیز قدم فراتر گذاشت و باستناد نامه‌ها و نسخه های خطی ثابت کرد که قسمتی از اشعار دیوان ازخود «زلیخا» است که وی آنهارا برای گوته فرستاده است . (بقیه درصفحه مقابل).

زلیخای پریرو درین بازار دل داد وجمال یوسفی‌خرید ، ودرین سودا هر دو سر سود بردند.

اما اگر تو که دیر باز مرا در انتظارمهر خود نشاندی، درعین جوانی بلطف برمن سالخورده بنگری و با نگاه های آتشین خویش نوید وصالم دهی، این را بجز اعجاز چه میتوانم خواند؛ پس بگذار که با غزل خود جهانی را بااین اعجاز عشق آشنا کنم ، و ترا که با

بدین ترتیب ماجرای واقعی عشق گوته و زلیخا که بسیاری آنرا خیالی میپنداشتند فاش شد .

نام واقعی «زلیخا» ماریان ویلمر Marianne Willmer بود. وی دختری جوان بود که در ۱۴ سالگی با مادرش بفرانکفورت رفته و درآنجا فن رقص و بالت آموخته وسپس در اپرا بموفقیت وشهرت بسیار رسیده بود ، تا آنجا که یکی از هواخواهان او «ویلمر» که بانکدار معروفی بود وسابقه دوستی‌سالیان دراز با گوته داشت از وی تقاضای ازدواج کرد . هنگام ازدواج ماریان هفده سال وویلمر پنجاه وپنج سال داشت، وگوتهٔ شصت وپنج ساله که غالباً بخانهٔ ویلمر رفت وآمد میکرد وپیش اززناشوئی این دو ، فریفته ودلباختهٔ این دختر جوان حساس ورمانتیك وشاعر پیشه وهوشمند شده بود که از همانوقت نبوغ شاعرانهٔ عجیبی داشت، پس از این ازدواج عشق آتشین خودرا تنهابرای خویش نگاه داشت، و از آن پس روابط او و ماریان بصورت یك عشق افلاطونی یا صمیمیت عاشقانه بی‌آلایشی درآمد و تا آخر نیز بهمین صورت باقی ماند . وقتی که گوته دریافت که نزدیك است او وماریان زمام اختیار از کف بدهند، باقدرت اراده شایان ستایشی از محبوبه دوری‌گزید و از آن پس تا آخر عمر ازدیدارش خودداری کرد وفقط بمکاتبهٔ دورادور با وی ادامه داد.

این مکاتبهٔ شاعرانه که با اطلاع ویلمر شوهر ماریان و دوست گوته صورت میگرفت، از همان اول بصورت ظریف وخاصی درآمد، بدین ترتیب که چون این هر دو فریفته وشیفتهٔ حافظ بودند، هرکدام از آنان پیوسته نسخه‌ای از حافظ (ترجمه هامر) در دسترس داشتند و برای ادای مقصود خود مصرعها و ابیات مختلف آنرا باهم ترکیب میکردند ، مثلا در نامه خود فقط

(بقیه در پاورقی صفحه بعد)

مهرت جوانم کردی زلیخای خویش نامم ، زیرا نام زلیخا بایاد اعجاز عشق توأم است .

اکنون که تو زلیخای منی،من نیز بایدنامی برای خویش بجویم. چرا نام «حاتم » را بر نگزینم تا هنگامیکه برای محبوب خود غزل میسرائی او را چنین بنامی ؟

مینوشتند «صفحه ...سطر...» و «صفحه... سطر...» ، وطرف پس از «کشف» این مراسله رمز، منظور نامه نگار را درمییافت.

گوته خود درشرح وحواشی دیوان فصلی بدین مکاتبه مرموز اختصاص داده که البته درآن از «عشاق» بطور کلی بحث کرده ونامی از خود ومحبوبه نبرده است، ولی درآنجا مینویسد که: «برای اینقبیل پیامهای عشق، هیچ کتابی مناسب‌تر از اشعار آسمانی حافظ شیراز نیست » .

«زلیخا» نامی است که گوته به «ماریان» داد ، زیرا عشق او باماریان درست هنگامی آغاز شدکه وی سراپا مجذوب وشیفتهٔ حافظ بود، وبرای او هیچ چیزی دلپسند نبود مگر آنکه رنگ شرقی داشته باشد . ظاهرا چون گوته از روی آثار شعرای ایران بازلیخا آشنا شده بود ، اورانیز مثل جمیل وبثینه(رجوع بشرح۱صفحه ۶۱) ایرانی فرض کرده ، علی‌الخصوص که در دیوان حافظ نیزچندین بار بزلیخا اشاره شده است .

باید گفت که زلیخا خود شاعرهٔ توانائی بود، و چند قطعه از دیوان که انتساب آنها بوی مسلم است بقدری عالی است که فرقی بین آنها با شعر گوته نمیتوان گذاشت، همانطور که درطول ۵۰ سال پس از انتشار «دیوان» هیچکس بدین نکته پی نبرد که قطعات «باد شرق» و «باد غرب» وچندین قطعهٔ دیگر « زلیخا نامه » ازگوته نیست، بلکه از معشوقهٔ اواست . خود گوته درچندجای دیوان بکنایه زلیخا را رقیب بزرگ خود درقلمرو شاعری میشمارد. کتاب«زلیخا نامه» راشخص گوته وبسیاری از نقادان ادب، شیواترین کتاب دیوان دانسته‌اند، زیرا گوته سراسر آنرا درتحت تأثیر عشق شدیدی که پیرانه سر بسر داشت سروده است. درفصل «دیوان آینده» درشرح و حواشی دیوان ، مینویسد که : « اگر دیوان بزرگتری بسازم ، همهٔ کتابهای آنرا مفصلتر و کاملتر از دیوان کنونی خواهم کرد بجز زلیخانامه را، زیرا برای سرودن قطعات تازه‌ای مثل قطعه‌های زلیخانامه ، اول باید آن حرارت و شوری را داشت که هنگام سرودن آنهـا داشته‌ام ، وچنین شوری که از هیجان دل ناشی میشود مسلما برای من تکـرار نخواهد شد» .

گمان مدار که باحاتم طائی‌لاف همسری‌میزنم، زیرا تنگدستان بخشندگی نمیتوانند کرد. ولی عشق نیز خود سرمایه ای زاینده است ومن‌چندان‌ازآن بتوخواهم داد که‌حاتم طائی آنقدر بکسان دینار ودرم نبخشیده باشد.(۱)

حاتم ـ زمانه کسی را دزدی نمیآموزد، زیرا خود بزرگترین دزد جهان است. مگر نه تصادف زمان بود که مرا با روی تـو آشنا کرد تاگوهر عشق راکه تنها دارائیم از مال جهان بود بیغـما برد و بدست تواش سپارد، ومرا چندان مستمند کند که دیگر جز تو چیزی درجهان نداشته باشم؟

ولی اکنون که در نگاه تو نشان لطف میبینم و در بازوانت عمررفته بازمییابم، ازین‌تصادف یغماگر بسی‌سپاسگزارم ومقدمش‌را گرامی میدارم. (۲)

زلیخا ـ (۳) چرا از تصادف شکوه کنیم؟ اگرهم این یغماگر

---

۱ ـ شاید اصل فکر از این شعر حافظ گرفته شده باشد:

من که ره بردم بگنج حسن بی پایان دوست
صد گدای همچوخود را بعدازاین قارون کنم

گفته مربوط بزلیخا واعجاز او نیز این شعر حافظ را بخاطر میآورد:

هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم
هرگه که یاد روی تو کردم جوان شدم

۲ ـ این قطعه، نخستین قطعه‌ایست که گوته بخاطر زلیخا ساخته، ودر حقیقت کتاب عشق خودرا باآن آغاز کرده است.

۳ ـ این قطعهٔ پاسخ زلیخا بقطعهٔ قبل است. «ماریان ویلمر» خودش در نامه‌ای که در پنجم آوریل ۱۸٦۰ بخواهرزاده خویش گریم (رجوع بشرح۲ صفحه ۸۰)نوشت این نکته‌راآشکارا نمود که این پاسخ را خود وی سروده وبرای گوته فرستاده است.

چیره دست کالای دلت را ربود مگر نه درعوض عشق ترا بمن‌ارزانی داشت ؟

اصلا چرا سخن از یغما میگوئی؟ خودت رایگان عشق خویش را بمن بخش تا بدین شاد باشم که خود دست بیغما گشوده‌ام!

مترس، دراین‌سودازیان نخواهی کرد، زیرا من جوانی‌وشادابی خویش را همراه دل، بدست تو میسپارم وارمغانت میکنم.

ازتنگدستی خودنیزسخن‌مگوی. مگر نه گنج‌عشق گدایان‌راتوانگر میکند؟ من خود درآندم که‌ترا درآغوش میفشارم، خوشبختی‌خویش را باتمام گنجهای جهان برابر نمیکنم!(۱)

عاشقان یکدل در تاریکی‌شب نیز راه کوی‌یار راگم نمیکنند. کاش لیلی‌ومجنون زنده میشدند تامن راه‌عشق را نشانشان دهم. (۲)

راستی ای دلدار من، این توئی که چنین دربرت دارم و آهنك دلنوازت را بگوش‌جان میشنوم؟ چگونه وصل ترا باور کنم؟ مگرنه همیشه عشق گل‌و بلبل با ناکامی همراه بوده‌است؟ (۳)

زلیخا- در خواب دیدم که بر کشتی نشسته بودم و روی‌فرات گردش میکردم. ناگهان حلقه زرینی که بمن‌بخشیده بودی ازانگشتم

---

۱ — درویشم و گدا و برابر نمیکنم
پشمین کلاه خویش بصد تاج خسروی (حافظ)

۲ و ۳ — این دو قطعه کوچك در ژانویه ۱۸۱۵، یعنی پیش ازآغاز دوران عشق گوته وماریان سروده شده ومیبایست ضمیمه کتاب «مثل نامه» شود، ولی بعدا گوته آنها را جزء زلیخا نامه آورد.

لغزید و در دل امواج فرو رفت. از خواب جستم وسپیده‌دم را دیدم که از پشت شاخه های درختان سر برزده بود. تو که‌شاعری واز رازهای نهان خبر داری، معنی این خوابرا برایم بگو.

حاتم - یاد داری که‌بارها از فرمانروایان «ونیز» برایت‌داستان گفتم که چسان حلقه در دریا میافکندند تا باآن پیمان زناشوئی‌بندند؛ تو نیز، دلدار من، حلقه مرا از انگشت لطیف‌خویش‌درفرات افکندی تا مرا باپیمان مهری استوارتر دربند خویش آوری.

از هندوستان رهسپار شام بودم تا از آنجا با کاروان حجازراه دریای قلزم در پیش گیرم. تو کنار فراتم نگاهداشتی و دلم را بدست امواج عشق سپردی. دیگر با چه پا ازین منزلگه عشق آهنگ سفر کنم؟ (۱)

زلیخا - خورشید راببین که چسان عاشقانه درآغوش هلال‌جای گرفته؛ ولی راستی کیست که چنین اعجازی را قدرت امکان داده است؟ (۲)

---

۱ — این قطعه در حقیقت یادگار دوران اقامت گوته در فرانکفورت است و در ۱۷ سپتامبر ۱۸۱۵ سروده شده. منتها گوته رود «ماین» را تبدیل بفرات کرده وخودرا نیزکه از ارفورت بفرانکفورت آمده بود مسافر هندوستان بشام وحجاز خوانده است. موضوع انگشتری فرمانروایان ونیزاشاره برسم کهن «دج» های ونیزی است که‌چون سلطه واقتدارخود وجمهوریشان را بردریامتکی میدیدند، پس از روی کارآمدن‌بادریای آدریاتیك دست زناشوئی میدادندو بنشان این مواصلت حلقه‌ای درمیان‌امواج میافکندند.

۲ — در نمایشگاه عمومی فرانکفورت درسال ۱۸۱۵، ماریان یك نشان افتخار دولت عثمانی را دیده وخریده بودکه در آن ماه و خورشید درکنارهم نقش شده بودند. وی همانوقت قصد کرده بود این نشان را بگوته اهداء کند، و تصادفا در همان محل گوته را در میان جمع دیده بود. این قطعه گونه اثر این‌خاطره است که برای گوته یادگار ملاقات ناگهانی‌اوومعبوبه‌اش بشمارمیرفت.

حاتم- درشگفت مباش، این زن و شوی آسمانی را «سلطان» بآغوش هم افکنده تا از جمع آنها نقشی شایستهٔ مقام برگزیدگان و دلیران کشور خویش بسازد.

اما بگذار من این نقش را نشان پیوند مهر خودمان شمارم. مگر نه هم اکنون تومرا آفتاب خویش میخوانی؟ ای ماه من، پیش آی تا من نیز خورشید صفت در برت گیرم.

دلدار من، بیاو دستار برسرم بند، زیرا آن دستاری زیباست که تو بسته باشی. شاه عباس نیز برتخت سلطنت ایران که بزرگترین تخت عصر بود دستاری چنین آراسته بر سر نداشت. (۱)

۱- درین قطعه ، نام ایران که در آنوقت در همهٔ اروپا به «پرس» مشهور بود ، برسم ایرانیان «ایران» ذکرشده، درصورتیکه شایددر آنزمان درهیچ اثر دیگرار وپائی کلمه ایران‌را نمیتوان یافت:

Hat Abbas doch auf Irans höchstem Sitze ...

در «شرح وحواشی» دیوان، گوته فصل مبسوطی بشاه عباس کبیر که وی او را همسنگ پتر کبیر وفردریك کبیر میشمارد، اختصاص داده‌واورا از بزرگترین پادشاهان شرق نامیده است.

این قطعه بعد ها برای ماریان خوانده شد و در او این فکر را پدید آورد که برای جشن شصت وهفتمین سال تولد گوته (که در بیست وهشتم اوت ۱۸۱۵ درخانهٔ او وشوهرش در «گربرموهله» برگزار شد) مراسمی شرقی برپا کند. «بواسره» دوست نزدیك گوته که خود شاهد این جریان بوده درین باره چنین‌مینویسد : «همهٔ باغ‌را باگلهای سرخ‌آراسته بودند. خانم «ویلمر» (زلیخا) وخانم شتادل دو سبد بزرك یکی پرازمیوه های زیبا ودیگری پراز گلهای شکفته ومعطر که تخم آنها غالباً از مشرق زمین آمده بود برای او آوردند. روی هر کدام ازین سبدها یك عمامهٔ ابریشمین‌کار هندوستان گذاشته شده بود ، و درکنار یکی ازین عمامه ها خانم شتادل تصویری از خانه گوته در فرانکفورت نهاده بود که خود وی نقاشی کرده و زیر آن ترجمه این دو شعر حافظ را دربارهٔ شیراز نوشته بود :

خوشا شیراز ووضع بیمثالش | خداوندا نگهدار از زوالش
بشیراز آ وفیض روح قدسی | بجوی ازمردم صاحب کمالش

بیا، این رشتهٔ زیبای ابریشمین را که با تار های سیمین مزین شده بر گردسرم حلقه کن تادر آن هنگام که بالطف بمن نگری خویش را چون شاه عباس بزرك خداوند جهان بینم .

از دنیا توقع بسیار ندارم ، زیرا بهرچه روزگار میدهد بچشم قبول مینگرم و آن مایهٔ اندك را نیز که میطلبم ، زمانه آسان بمن ارزانی میدارد.

بارهادر گوشهٔ میخانه تنها مینشینم وسرخوشم. بارها نیزدرخانهٔ محقرخودخویشتن‌راخرسند مییابم ، زیراجز آنچه‌دارم آزمندانه چیزی ازجهان نمیطلبم. اما همینکه در خانه یامیخانه بتواندیشم ناگهان‌همای خیالم بال میگیرد و در عالم اندیشه خویشتن را سرداری جهانگیر و پیروز مییابم تا همه جا را بخاطر تو زیر نگین آورم و فرمان دهم . (۱)

دلم میخواهد ملك تیمور را سراسر بتو بخشم وسپاه فزون‌از شمارش را بفرمان توآرم . از «بدخش» برایت لعل گران فرستم و از کنار دریای خزر بار فیروزه ارمغانت کنم . میوه های «بخارا» را که از شیرینی به‌عسل طعنه میزنند بسویت گسیل دارم و بر کاغذ ابریشمین «سمرقند» اشعار دلکش نویسم و نثارت سازم.

دلم میخواهد سیاهه‌ای که‌از فرط درازی‌آسانش نتوانی خواند بسویت فرستم تا درآن بخوانی که چگونه از « هرمز » کاروانهای فزون‌ازشمار رهسپار دیارت کردم وهیچ کاروانی را اجازت سفر ندادم

---

۱ — گدای میکده ام لیك وقت مستی بین
که ناز برفلك وحکم برستاره کنم ! (حافظ)

مگر آنکه از سوی من کالاهای گرانبها وازدلم پیام‌عشق وصفا برای توهمراه‌داشته باشد.

بخوانی که‌از کشور برهمنان، جامه‌های ابریشمین‌ارمغانت کرده‌ام که هزاران دست پرهنر روزگاران دراز بر سر آنها کار کرده اند تا همهٔ شکوه و جمال هندوستان را در نقش و نگار های دلپذیرشان مجسم نمایند.

بخوانی که‌چگونه بخاطر عشق تو، بستر سیلابهای «سوملپور» (۱) را زیر و رو کردم و خروارها سنگ وخاك و شن را بر کنار زدم تا از درون آنها الماسهای درخشان برای تو بیابم.

بخوانی که چسان غواصان‌چیره دست از دل آبهای خلیج‌فارس صدفهای گران بیرون کشیدندتا گوهریان‌نامی‌از آن‌میان مرواریدهای غلطان بدر آورند وبرای توگردن بندی‌از درهای شاهوار بسازند.

اگر بصره نیز در این حلقه درآید و عود و عبیر خویش را بارمغانهای دیگران بیفزاید، کاروانی از مشرق‌زمین رهسپار دیارتو خواهد شدکه زیباترین چیزهای جهان را بسوی تو خواهدآورد.

ولی میدانم که این همه ثروت شاهانه آخر خاطر ترا آشفته خواهد کرد و دلت را خواهد آزرد، زیرا دلهائی که اسیر دام عشقند شادی جهان را جز در کنار دلدار نمی یابند. (۲)

دلدار من، اگر بخواهی بیدریغ بلخ وبخارا و سمرقند را بخال

---

۱ — رودخانه‌ای در بنگاله

۲ - اگر بهردو جهان یکنفس زنم بادوست
مرا بهردو جهان حاصل‌آن نفس باشد (حافظ)



Marianne Willemer (زلیخا) که گوته کتاب «زلیخانامه» وقسمت اعظم از قطعات دیوان را تحت تأثیر عشق او سرود، چندقطعه ازاشعاروی را نیزضمیمهٔ «دیوان» کرد.

هندویت خواهم بخشید. (۱)

اما، پیش از آن از امپراتور بپرس که بدین بخشش راضی است یا نه (۲)، زیرا امپراتور که بسی بزرگتر وعاقلتر ازمن وتست، ازراز عشق ورزیدن خبر ندارد!

آری، ای پادشاه! میدانم که بدین بخششها رضا نخواهی داد، زیرا تاج بخشی فقط از گدایان کوی عشق ساخته است. (۳)

میدانم که دوستم داری. این راز را از کلام شیرین و نگاه پرمهرت دریافتم، از بوسه های آتشینی دریافتم که هر صبح وشام از لبان لعلت میربایم و از آنها پیام مهر و وفا میگیرم. با این همه همچنان درغزلهای خود نشان غمی پنهان دارم. غمم از آنست که جمال یوسفی ندارم تا حق زیبائی چون تو زلیخائی را ادا کرده باشم. (٤)

---

۱ — اصل فکر طبعاً از حافظ گرفته شده:

اگر آن ترك شیرازی، بدست آرد دل ما را
بخال هندویش بخشم، سمرقند و بخارا را

منتها گوته پایه بخشش را ازحافظ فراتر نهاده وبلخ راهم ضمیمه هدایا کرده است.

۲ — چون این قطعه درمارس ۱۸۱۵ سروده شده، طبعا منظور گوته از امپراتور ناپلئون نمیتواند بود، وظاهراً اشاره او یا به «کارل اوگوست» آلمان یا به تسار روسیه است.

۳ — اصل فکر از حافظ:

مبین حقیر گدایان عشق را، کاینقوم
شهان بی کمر و خسروان بی کلهند

و: بردر میکده رندان قلندر باشند
که ستانند ودهند افسر شاهنشاهی

گوته داستان ساختگی گفتگوی حافظ وتیمور را در باره بخشش بخارا وسمرقند در کتاب Diez در تاریخ زندگانی تیمور خوانده بود.

٤ — این قطعه را گوته در آخرین ملاقات خود با زلیخا (۲۵ سپتامبر ۱۸۱۵) درهایدلبرك ساخت وازآن پس دیگراین دو یکدیگررا ندیدند.

اگر همچنانکه شرق و غرب از هم دورند تو نیز از دلدار جدا شوی، دلت سر بصحرا خواهد گذاشت تا مگر از دیار یار نشان گیرد، زیرا برای عشاق بغداد دور نیست (۱).

پیش از این برایت شعرهای زیبا میگفتم. تو نیز جز ترانه‌های من که همیشه یکنواخت وهمیشه تازه بود چیزی نمیخواندی.

دلم میخواست بازازین شعرها برایت بگویم. ولی چگونه میتوان سخنی را که مال حافظ نیست شعر دانست؛ چطور ممکنست شعری را که نه مال حافظ است نه نظامی و سعدی و جامی، برای دلدار خواند؛ (۲)

گویند بهرام گور نخستین کس بود که شعر موزون سرود، زیرا راز شوریدگی دل را جز بازبان شوریدگان نمیتوانست گفت. «دلارام»

---

۱ — اصل فکر از شعری از کتاب «دیز» گرفته شده که چنین حاکیست:

«اگر میان تو ودلدارهمانقدر راه باشد که میان‌شرق وغربست، بسوی یار خود شتاب، زیرا برای عشاق واقعی بغداد دور نیست».

شاید در ذکر اصطلاح «راه بغداد پیش گرفتن» گوته بدین گفتهٔ حافظ نیز توجه داشته است: «خرم آنروز که حافظ ره بغداد کند».

۲ — این دوبند قسمتی از قطعه ایست که گوته در اکتبر ۱۸۱۵ پس از دریافت دوقطعه معروف «بادشرق» و «بادغرب» ازطرف ماریان سرود؛ اشاره او بدین نکته است که ماریان درواقع رقیب اودر دنیای شاعری است، واو متأسف است که خود را صاحب طبعی چون حافظ و دیگر شاعران ایران نمییابد تا از رقابت این حریف تازه نفس بیمی نداشته باشد.

نیز که آرام دل او بود ازوی آئین شعر گفتن بیاموخت و با زبان عاشقان براز و نیاز یار پاسخ داد. (۱)

دلدار من، از آنزمان که تو نیز با عشق خودمرا شاعری آموختی دیگر ببهرام ساسانی حسد نمیبرم، زیراهم اکنون خود طبعی چون طبع او ویاری چون یاراو دارم. (۲)

تومرا آن شور بخشیدی که دراین همه غزل نغز وصف شوریدگی دل کنم. همچنانکه نگاه بنگاه وشعر بشعر پاسخ میگوید، سخن من نیز انعکاس لطف تو بود (۳). کاش ترانه‌های من ازین پس همچنان بگوش تورسد، زیرا سخن عشق اگرهم برزبان نیاید، بردل مینشیند.

مگر باد شرق پیامی خوش دارد که بشتاب میوزد وسوزدرونم‌را

---

۱ — این قطعه را گوته در آخرین روز هائی که دیوان چاپ میشد، یعنی هنگام تصحیح نمونه های چاپی آن سرود (سوم مه ۱۸۱۸) وضمیمه کتاب کرد، زیرا فقط همانروز داستان پیدایش شعرفارسی را توسط بهرام گور و کنیز کش دلارام خوانده بود. نظر او درین قطعه تجلیل « زلیخا » است که همچنانکه دلارام بهرام را بعشق خود بشعر گفتن واداشت و خود از وی پیروی کرد، او نیز گوته را بغزلسرائی برانگیخت وخود در این راه یاراو شد. در شرح و حواشی دیوان نیز گوته شرحی در بارهٔ بهرام ودلارام آورده که قسمتی از آن درمقدمه این کتاب نقل شده است.

۲ — باآنکه گمان نمیرود گوته هنگام سرودن دیوان باغزلیات سعدی آشنائی داشته باشد، شباهت خاص این شعر باگفته معروف سعدی جلب توجه میکند که: « مرامعلم عشق توشاعری آموخت ». ولی بیشتر احتمال میرود که منبع الهام گوته، این شعر حافظ باشد:

مرا تا عشق تعلیم سخن کرد
حدیثم نکتهٔ هر محفلی بود

۳ — مضمون ازحافظ:

دلنشین شد سخنم تا تو قبولش کردی
آری آری! سخن عشق نشانی دارد.

فرومینشاند؟ نوازش کنان از برشنهای بیابان میگذرد و خیل‌زنبورهارا بسوی تاکهای سر سبز میکشاند؟ (۱)

مگر بادشرق قاصد رحمت‌است که‌اثر گرمی آفتاب‌را چنین‌از گونه های سوزانم میزداید وخوشه های رز را که‌زینت بخش تاکستانهایند بر گهواره های شاخ تکان میدهد؟

هر دم از زمزمهٔ نسیم پیام یار میشنوم وهر لحظه در انتظار آنم که پیش از آنکه شب بر کوهساران دامن بگستراند همراه این پیام هزاران بوسهٔ آتشین ازجانبش دریافت دارم.

ای باد خوش خبر (۲)، براه خویش‌رو و آرامش بخش دل دیگران شو، زیرا مرا بزودی‌دلدارخود در کنار خواهد آمدوبازبان خویش‌راز دل شیدائی بمن خواهد گفت.

۱ — این قطعه شیوا را که معروف بقطعه باد شرق است و در ادبیات آلمان مقامی بلند دارد (Bringt der Ost mir frohe kunde) ماریان (زلیخا) در ۱۳ سپتامبر ۱۸۱۵ هنگامیکه بقصد دیدار گوته درراه بود سرود، وبعدها گوته آنرا ضمیمه دیوان خودش کرد. خود زلیخا درنامه ایکه سی وسه سال بعد ازمرك گوته بخواهرزاده‌اش نوشته این راز را فاش کرده و دراین نامه متذکرشده‌است که: « من این قطعه را براساس یك شعرحافظ که ترجمه آنرا در کتاب هامر خوانده بودم سرودم ». چنانکه ازمضمون آلمانی این نامه برمیآید، شعر فوق عبارت ازاین مطلع‌غزل معروف حافظ است:

بوی خوش توهرکه ز باد صبا شنید
از یار آشنا سخن آشنا شنید

مضمون‌غزل بااین شعردلکش سعدی نیز بسیار نزدیکست:

مگر نسیم سحر بوی یارمن دارد
که راحت دل امیدوار من دارد

۲ — در ادبیات فارسی، قطعهٔ بسیار زیبائی از سعدی میتوان یافت‌که دروصف « بادخوش خبر » سروده شده. هرچند نه گوته ونه معشوقه اومسلماً

(بقیه پاورقی‌درصفحه بعد)

دیدار دوباره(۱)

این توئی، ای اختر اختران، که دوباره در آغوشت میفشارم؟ نمیدانی شب هجران چه تاریك وغم انگیز بود. ولی اکنون که تو، ای مایهٔ هستی من، باز آمده ای تا بـاز در خانهٔ دلی که در اختیـار تست مسکن گزینی، دیگر ازغم گذشته جز خاطره‌ای پریشان باقی نمانده‌است.

...

عالم خلقت توده‌ای بیشکل در کف آفریدگار بیش نبود. خداوند

در سرودن قطعه «باد شرق» بدیوان غزل سعدی نظر نداشته‌اند، معهذا برای مقایسهٔ لطف وفصاحت سخن سعدی باقطعه ای که آنرا ازعالیترین قطعات تغزلی آلمان دانسته‌اند، نقل قسمتی ازغزل سعدی بیمورد نیست:

این باد روح پرور ازآن کوی دلبر است،
وین آب زندگانی ازآن حوض کوثر است.
بوی بهشت میگذرد یا نسیم دوست،
یا کاروان صبح، کـه گیتی منور است!
ای باد بوستان، مگرت نافه در میان؟
وی مرغ آشنا، مگرت نامه درپراست؟
این قاصد ازکدام زمین است مشکبو؟
وین نامه درچه‌داشت که عنوان معطراست؟
بر راه بـاد عود برآتش نهاده اند؟
یاخود درآنزمین که توئی خاك عنبراست؟
بـاز آ، که در فراق تو چشم امیدوار
چون گوش روزه دار برالله اکبر است!

۱ — «Wiederfinden». این قطعه مفصل و دلکش را نقادان ادب و بسیاری ازشعرای آلمانی، عالیترین قطعه تمام دیوان دانسته‌اند. دربن قطعه که درسپتامبر ۱۸۱۵ درهایدلبرك کنار زلیخا سروده شده، گوته بافصاحتی بسیار منظرهٔ آغاز خلقت جهان وفلسفه «جاذبه جهانی» راکه بین ذرات عالم وجود دارد واو آنرا به «عشق» تعبیر میکند مجسم نموده، و از حیث فصاحت و

(بقیه پاورقی درصفحه بعد)

با قدرت لایزال خویش بآفرینش حیات اراده فرمود و فرمان « باش» داد (۱) . ناگهان فریادی از اسف در همه جا طنین افکند و تودهٔ بیشکل جهان‌ذره ذره شد تاهر جزء آن بدان صورت که خالق خواسته بود در آید .

نور پدید آمد وظلمت هراسان از آن جدائی گرفت . عناصر اربعه پیوند از هم گسستند وهریك بسوئی گریختند؛ هر جزء ازاجزاء جهان سر خود گرفت و درفضای لایتناهی، بی‌آنکه آرزوئی‌درسر و امیدی در دل داشته باشد، سرگردان شد .

خدا برای نخستین بار خویشتن را تنها وافسرده یافت، زیرا همه چیز خاموش وبیفروغ بود . لاجرم سپیدهٔ بامدادی را بیافرید و

لطف کلام نیز، گذشته ازعمق معنی، این قطعه را درزمره بهترین آثار منظوم زبان آلمانی درآورده است .

بااینکه نقادان‌ادب آلمان‌متوجه منبع الهام گوته نشده وفکر این قطعه را صرفاً ازخودِاوِدانسته اند، معهذا خوب پیداست که گوته درسرودن « Wiederfinden » باین‌غزل حافظ که ازحیث فصاحت همپایه سخن گوته درزبان‌آلمانی ، وازحیث عمق ومعنی بالاتر ازآن است نظرداشته وازآن الهام گرفته است:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد !
جلوه‌ای کرد رخت دید ملك‌عشق نداشت
عین آتش شد ازین غیرت وبرآدم زد!
عقل میخواست کز آن شعله چراغ افروزد
برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد !
مدعی خواست کـه آید بتماشا گـه راز
دست غیب آمد و برسینه نا محرم زد !

۱ — اصل فکر از قرآن : « بدیع السموات والارض ، و اذا قضی امراً فانما یقول له کن فیکون» (سورهٔ بقره، آیه ۱۱۱، و سوره های آل عمران ــ انعام ، نحل، مریم، یس، مؤمن) .

آنرا پیشاهنگ‌مو کب مهر درخشان‌قرارداد. سپیده‌دم بر این‌همه‌خاموشی وتیرگی نگریست ودلش برحم آمد، و برای آنکه‌این‌افسردگی‌را ازمیان بردارد ازترکیب نور وظلمت مجموعهٔ دلپذیر رنگها را پدیدآورد. آنگاه اجزاء پراکنده از نو بهم نگریستند و بنیروی‌جاذبهٔ جهانی بار دیگر دل بمهر هم بستند. (۱)

از آن‌روزگاران، آنانکه با اراده‌خداوندی برای‌پیوستگی‌خلق شده‌اند، همچنان عاشقانه‌درجستجوی‌یکدگرند وبااشتیاقی شتاب‌آمیز سراغ هم میگیرند تامگر روزی از نو بهم پیوندند وراه‌سرا پردهٔ ابدیت پیش گیرند. دیگر برای خدا احتیاجی بباز آفریدن نیست، زیرا ازین پس‌مائیم که بنیروی عشق برای اوجهان می‌آفرینیم. (۲)

...

دلدار من، من نیز بر بال سپیدهٔ بامدادی که اندك اندك در فروغ مهر تابان رنك ارغوانی میگرفت نشستم و رو بسوی لبان‌لعل تو آوردم.

خورشید فروزان بدیدهٔ مهر درما نگریست و اختران شب چشمك‌زنان شاهد بوسهٔ ما شدند. اکنون ما با کشش‌جاودانی‌دلها بار دیگربهم پیوسته ایم واین دفعه اگر هم فرمان خدائی «کن» باز گفته شود ازهم جدا نخواهیم شد.

باز شب فرا رسیده وآسمان‌آبی‌درپس پردهٔ ابرهای‌سیه پنهان

۱ — عالم از شوروشر عشق‌خبر هیچ نداشت
فتنه انگیز جهان غمزهٔ جادوی تو بود (حافظ)

۲ — طفیل هستی عشقند آدمی و پری
ارادتی بنما، تا سعادتی ببری (حافظ)

شده . درتاریکی شب مینالم و اشك خونین از دودیده فرو میریزم .

دلدار من، مرا چنین درچنك تاریکی وغم رها مکن. ای ماه فروزان من، ای اختربامدادی من، ای آفتاب من، روی بنماوشبم‌را روشن کن؛ زیرا ستارهٔ شب هجران نور نمی‌افشاند (۱).

آئینه سکندر را برای اسکندر بگذار تا بفراغ دل در آن بنگرد وملتهای صلحجوی جهان را که قربانیان آیندهٔ اویند بچشم آزو کین ببیند. (۲)

توای دلدارمن، اگرقصد دیدار آن سرزمینی‌داری که ترکتازانه بچنك آورده ای ، بدرون دل من بنگر . بیاد آور که من تنها بمهر توزنده‌ام که خداوندگار خانهٔ دلم هستی . (۳)

---

۱ — تشبیهات « ماه من » و «آفتاب من» و «ستاره من»، ازادبیات فارسی گرفته شده . منبع الهام گوته این‌شعرحافظاست که او ترجمه آنراااند کی پیش از وداع بازلیخا درهاید لبرك برای وی خوانده بود :

ستاره شب هجران نمیفشاند نور
بیام قصر بر آو چراغ مه بر کن

شاید گوته بدین شعر دیگر حافظ نیز نظر داشته، زیرا معشوقه خود را بآفتاب هم تشبیه میکند:

بر آی ای آفتاب صبح امید
که دردست شب هجران اسیرم

۲ — اشاره بدین افسانه کهن که اسکندر آئینه ای داشت که در آن میتوانست دارا را ببیند و از نقشه‌های جنگی او آگاه گردد . گوته نخستین بار بااین افسانه از روی این شعر حافظ آشنا شده بود :

آئینه سکندر ، جام جم است بنگر
تا برتو عرضه دارد احوال ملك دارا

۳ — اصل فکر این قطعه ازحافظ گرفته شده :

ما قصهٔ سکندر ودارا نخوانده‌ایم
از ما بجز حکایت مهروفا مپرس



کاخ و ویلای زیبای فرانکفورت Gerbermuhle که قسمت مهمی از بهترین قطعات «دیوان شرقی» در آن سروده شد. این تابلو در سال ۱۸۱۵ هنگامیکه گوته در این کاخ میهمان «زلیخا» بود ترسیم شده و همان وقت در یکی از مجلات ادبی فرانکفورت انتشار یافته بود. عین تابلو اکنون در موزه ملی گوته Goethe Nationalmuseum در فرانکفورت ضبط است.

اگر هزاران نقاب تازه بررخ فکنی، ترا ای پریرو، در هرنقاب خواهم شناخت، واگر حریر جادو بر سر کنی تا از دیدگان جهانیان نهان مانی، همچنان دیده بدیدارتو که در هیچ جاجز نشان روی ماهت نمیبینم خواهم گشود. (۱)

هرجا که سروی بینم، ای سرو قد، ترا که چنین بناز میخرامی و دل میبری بیاد خواهم آورد، وهرجا که چشمه‌ای گوارا بنگرم در صفای دلپذیر آب آن روی زیبای ترا عیان خواهم نگریست.

وقتیکه زمزمهٔ دلپذیر فواره‌ای شنوم، در آهنك آن نوای روحپرور ترا خواهم شنید، ووقتیکه تودهٔ ابری مواج در آسمان بینم از تو که هرلحظه عیارانه برنگی درمی‌آئی یاد خواهم کرد.

هرگه برفرش زمردین چمن و گلهای شقایق آن نگرم، در آن نشان ازجمال عابد فریب توخواهم گرفت، وهرگه بوتهٔ پیچکی بینم که درختی کهن سال را عاشقانه در بر گرفته هوای نوازشگری تو خواهم کرد.

هنگامیکه سپیده دم بر رخ کوهساران بوسه زند، در فروغ حیات‌بخش مهر بامدادی ترا سلام خواهم گفت، وهنگامیکه به گنبد

---

۱ — در «دیوان شرقی» گوته چندین بار سعی کرده است بسبك حافظ و سایر شعرای ایران غزلسرائی کند، یعنی طرز قافیه پردازی خاص غزل را که نظیرش دراشعار اروپائی نیست پیش گیرد. ولی میتوان گفت که آنجا که کاملادرین منظور موفق شده، همین غزل است که در آن کلیه مصرع های زوج با قافیهٔ erkenn'ich dich تمام میشود. در چند مورد دیگر در دیوان همین طریقه برای غزلسرائی انتخاب شده که یکی دو نمونه آن در همین کتاب نقل شده است (صفحهٔ ٥٤).

نیلگون آسمان بنگرم که همه جارا در زیر خود گرفته ، بتو که با اعجاز عشق دلم را در تصرف آوردی خواهم اندیشید .

همه‌جا ، هرچه را بینم وشناسم واحساس کنم ، مظهر تو که در نظرم همه چیز هستی خواهم دانست ، و حتی وقتیکه خداوند را با اسماء صدگانه‌اش بنامم درهرنام ترا که‌آیت لطف ونشانهٔ جمال ازلی اوئی ، نهفته خواهم دید. (۱)

دلبر من ، دلم میخواست این مرواریدهای گران را تا آن‌حد که بضاعتم اجازت دهد ، بنشان عشق‌آتشین خویش ارمغانت کنم .

اما چکنم که تو بر آن گردن سیمین بجای آنکه گردن بند مرا آویزی، این صلیب ناخوشایند را آویخته‌ای که میان بازیچه های نوع خود دردیدهٔ من ازهمه زشت‌تر است . (۲)

---

۱ — اصل فکر از حافظ :

بعدازین روی من وآینهٔ حسن نگار
که‌درآنجا خبر از جلوهٔ ذاتم دادند

۲ — این قطعه که در بهار سال ۱۸۱۵ توسط گوته سروده شد، ولی وی بتوصیه دوست دیرینش Boisserée از چاپ آن در دیوان خود داری کرد (وفقط بعد از مرك شاعر در مجموعه آثار وی بچاپ رسید) از قطعات بسیار شیوای دیوان است .

گوته هنگامی این قطعه را سرود که برگردن محبوبه‌اش ماریان که کاتولیك متعصبی بود صلیبی آویخته دید ، و این منظره شاعر را سخت ناخوش آمد، زیراگوته همواره تقدیس صلیب را که شیوه کاتولیکها است یکنوع بت‌پرستی یانشان دوگانگی خداوند میدانست ، و از آئین تثلیث و تشبیه در دین مسیح بسیارناراضی بود .خود اودریادداشتهای‌خوددرین باره مینویسد :« هما نطور که مغان وموبدان پارسی از عشق خسرو پرویز بشیرین شاهزاده ارمنستان که صلیب عیسی برسینه داشت و خدا را درقالب این مظهربت پرستانه نیایش‌میکرد ناخرسند بودند، من نیزنمیتوانستم خود را بدیدار این‌مظهر دوگانگی خداوند راضی کنم » :

آیا حافظ شیراز اجازتت میداد که با این زیور نازیبا که نشان سبکسری جوانان اینزمان است بشیراز او درآئی و بخدمتش شتابی؟ من نیز ، آیا میتوانم بی‌غم دل‌زبان بستایش این قطعه چوبی گشایم که برچوب دیگرش چلیپا کرده‌اند ؟

این نشان دوگانگی خداوند را کنار گذار . مگر نه ابراهیم در دل صحرا بنیایش خدائی یگانه که ستارگانرا آفریده بودبرخاست وموسی درپای طور خدا را بوحدانیت ستود؟

مگر نه داود پیمبر باهمه خطاهای خویش ، از آنرو رستگار شد که گفت : «هرگز جزخدای یگانه را بخدائی نستودم؟ » (۱)

مگر نه‌عیسی‌مسیح که‌بنامش خدای دوگانه و سه‌گانه‌ساخته‌اند خود درصفای آسمانی دل خویش جز خدای واحد نمیشناخت و از فکر اینکه کسی او را نیز خدا بنامد آزرده وهراسان میشد؟

مگرنه محمد بنام‌خدای یگانه پرچم‌اسلام برافراشت و به‌نیروی این ایمان که جز نشان حق نمیتوانست بود، هماره پیروز شد ؟ (۲)

با اینهمه امروز تو این نشان دوگانگی خدارا بر سینهٔ بلورین آویخته‌ای وازمن نیزتوقع داری که‌آنرا درعین زشتی بقدس وپاکی بستایم. چکنم اگر بخاطر عشق تو دم در نکشم و سخنت را بگوش قبول نشنوم؟ پیش از تو نیز زنان زیبای سلیمان که از دیار فراعنه و کلدانیان آمده بودند او را بدان وا داشتند که‌زبان بستایش خدایان ناچیز این پریرویان بیخرد گشاید و شاخ «ایزیس» وپوزهٔ «آنوبیس»

۱ — .. «ای فرزندان خدا ، خداوند را توصیف کنید ، خداوند را بجلال اسم او تمجید نمائید، خداوند را در زینت قدوسیت سجده کنید، خداوند تا ابد الاباد پادشاه است» (تورات. کتاب مزامیر. مزمور بیست‌ونهم)

۲ — « قولوا لااله الاالله وتفلحوا » .

را بخدائی پذیرد ، همچنانکه امروز تو از من توقع آن داری که این دو چوب خشك را که برهم صلیب کرده‌اندومظهرشکنجهٔ عیسایش میدانند ، نشان خدائی خدا وخدائی مخلوق او عیسی‌شمارم !

چه میتوان کرد ؛ حالا که تو سخت بر سر گفتهٔ خویش هستی، من نیز دل بدریا میزنم وسلیمان وار پا بر سر ایمان خویش‌میگذارم، بشرط آنکه لااقل با آب بوسه‌ای آتش دل‌ملامتکرم را فرو نشانی، زیرا فقط آنگاه این زنار نا خوشایند را زیبا میتوانم دید که آنرا برسینهٔ سیمین «تو» آویخته یابم. (۱)

بگذار دراین شب تار، دردل صحرای بیکران بگریم. کاروان درین منزل رخت افکنده واشتران وشتربانان درخواب رفته‌اند. تنها در نزدیك من بازرگانی ارمنی شب زنده‌داری میکند تا در خاموشی شب بحساب سود وزیان‌خویش رسد؛ من نیزشب‌زنده‌دارم ، اماحساب فرسنگهائیرامیکنم که مرا از دلبرم جدا کرده است.

---

۱ — گوته باتمام اصرار خود در پرستش خدای واحد (علی رغم آئین کاتولیك) و باهمهٔ خشمی که نسبت بصلیب وشیوهٔ بت پرستی ابراز میدارد، درآخر «غزل» خود شاعرانه اعتراف میکندکه اگر این صلیب را بر « سینه زلیخا» بیند همچون سلیمان ایمان خودرا بخاطر این سینه بلورین زیر پا خواهد گذاشت و صلیب را خواهد پسندید . در این باره نیز مثل همیشه وی با حافظ شیراز همداستان است که:

فدای پیرهن چاك ماهرویان باد
هزار جامهٔ تقوی و خرقهٔ پرهیز

یا :

چو بید بر سر ایمان خویش میلرزم
که دل بدست کمان ابروئیست کافر کیش

بگذار بگریم، زیرا گریه غم از دل میبرد وزنك از آئینهٔ روح مردان میزداید.

مگر نه آشیل بر « بریزئیس » اشك ریخت و خشایارشا بربازماندهٔ سپاه گران خود گریست و اسکندر بربالای نعش محبوبی که خود کشته بود سرشك از دیده فرو بارید؟ بگذار بگریم، زیرا اشك خاك زمین را آبیاری میکند و بدان عطر گیاهان سرسبز میبخشد. (۱)

چرا رئیس سواران بریدان خویش را هر روز بنزد من نمیفرستد وپیامی نمیدهد؟ آخر نه اسبان باد پیما دارد و نسخ و تعلیق را نیکو مینویسد؟ (۲)

---

۱ — موضوع اصلی این قطعه نظیر قطعهٔ « هجرت » سفرخیالی گوته بدیار شرق است، و شاید علاقه‌ای که گوته به « گریستن » ابراز میدارد تقلیدی از سخن مولوی باشد که: « گریه برهر درد بیدرمان دواست »، زیرا گوته هنگام سرودن دیوان تاحدی با اشعار مولوی آشنائی داشت.

اشارهٔ اودرآخر قطعه به « بریزئیس » زن زیبائی است که باسارت « اشیل » پهلوان نامی ایلیاد درآمد، و خشایارشا که در « آبیدوس » بربازماندهٔ ارتش خود که از یونان برگشته بود اشك ریخت، واسکندر که « کلیتوس » یسرخوبروئی را که برادر رضاعی و دوست بزم ورزم او بود وهمواره در سفرهای جنگی او با وی همراه بود در شبی که تخت جمشید را آتش میزد بدست خویش بکشت. گوته در « شرح وحواشی » دیوان فصل مبسوطی بشرح وتفسیر واقعهٔ اخیر (اسکندر و کلیتوس) اختصاص داده است.

۲ — « ویلمر » دوست گوته و شوهر زلیخا بگوته نوشته بود: « ماریان ازاینکه مدت درازی است ازشما بیخبر است سخت مضطرب وآشفته است.

(بقیه در پاورقی صفحه بعد)

چرا بر کاغذ ابریشمین نامه‌ای نمینویسد و بسوی منش نمیفرستد تا مرا که بیمار عشقم با پیامی شاد کند و هم دلم را بیشتر در آتش رنج عشق بگدازد؛

اگر نسخ نویسد پیام وفا میدهد، و اگر تعلیق نویسد از مهری آتشین سخن میگوید. بهرحال نامه‌اش امید بخش دل بیقرار محبوب است، زیرا پیام عشق همراه دارد. (۱)

دیگر بر کاغذ ابریشمین اشعار موزون نمینویسم و آنها را در قاب زرین نمیگیرم، زیرا دیر گاهی است نغمه‌های جانسوز خویش را بر خاك بیابان مینویسم تا با دست باد بهرسو پراکنده شود. ولی اگر باد خط مرا باخود ببرد، روح سخنم را که بوی عشق میدهد بجائی

چرا حاتم، دیگر خبری بزلیخای خودش نمیدهد؟» همراه همین نامه پیامی برمز از زلیخا بود که در آن بشعری از دیوان حافظ اشاره شده بود. گوته این قطعه را برزمینهٔ نامه ویلمر وماریان ساخت. بدیهی است در سرودن آن وی ازین دو شعر حافظ الهام گرفته است:

دیری است که دلدار پیامی نفرستاد
ننوشت کلامی و سلامی نفرستاد
صد نامه فرستادم و آن شاه سواران
پیکی ندوانید و غلامی نفرستاد

۱ — جواب نامه زلیخا را گوته باچند شعر از دیوان حافظ فرستاد و در آن یك شعر را بخط نسخ و شعری دیگر را با خط نستعلیق از روی نمونه‌ای که در دست داشت کپیه کرد تا بدین ترتیب بقول خود هم «پیام وفا» وهم «خبر از مهر آتشین» دهد. این قطعه کوچك ر همین زمینه سروده شده.

نمیتواند برد . (۱)

روزی خواهد رسید که دلداده‌ای ازین سرزمین بگذرد و چون پا براین خاك نهد سراپا بلرزد . بخویش بگوید: «پیش‌ازمن درینجا عاشقی بیاد معشوقه ناله سر داده. شاید مجنون بهوای لیلی نالیده ، یا فرهاد در هجر شیرین گریسته. شاید هم یکی از هزاران دلدادهٔ گمنام جهان درینجا سردرخاك برده است . هر که هست ازخاکش بوی‌عشق برمیخیزد و تربتش پیام وفا میدهد» .

تو نیز ، ای زلیخا که بر بستر نرم آرمیده‌ای، وقتیکه سخن آتشینم را از زبان نسیم صبا شنوی ، سراپا مرتعش خواهی شد و بخودخواهی گفت: یارم برای من پیام عشق فرستاده، توهم ای بادصبا پیام مهرمرا بدو برسان» .

۱ — گوته عادت داشت که قطعاتی از «دیوان شرقی» را که مورد پسندخاص او بود، بعد ازسروده شدن بر کاغذابریشمین بنویسد و برسم‌ایرانیان‌آنها را مذهب کند وگاه نیز درقابی ازاکلیل بگیرد و برای‌زلیخا و دوستان نزدیکش بفرستد. ولی در این قطعه که درحدود ده سال پس از چاپ دیوان‌سروده شده، وی اعتراف میکند که دیگر دوران هیجان شاعرانه وعاشقانهٔ وی بسر رسیده، و اکنون اشعار خودرا فقط برخاك بیابان مینویسد تاآنها را باد بپراکند ، زیرا عمرعشق او وزلیخا نیزپایان یافته وجزیادی از آن باقی نمانده است،ولی نیروی عاشقانه اشعاری که او در وصف زلیخا سروده باندازه‌ایست که حتی سالها بعد، اگر رهگذری‌شاعر پیشه ازکنار مزار شاعر بگذرد، یا خود زلیخا را بر آنجا گذرافتد، بوی عشق ازین خاك برخواهد خاست .

اصل فکر قطعاً شرقی است، وشاید ازاین اشعار حافظ‌الهام گرفته:

بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری
سر برآرد زگلم رقص‌کنان عظم‌رمیم

یا :

ز حسرت لب شیرین هنوز میبینم
که لاله میدمد از خون دیدهٔ فرهاد

اتفاقا درهمین غزل گوته بفرهاد و شیرین نیز اشاره کرده است .

هدهد برسر شاخ نخل آشیان گرفته. چشمك زنان بما مینگرد و راز دلمان را عیان می‌بیند، اما رازپوشی میکند. (۱)

هدهد بمن گفت: «دلبرت با نگاهی از راز دل خویش آگاهم کرد. من از نیکبختی شما که دل بمهر یکدیگر بسته‌اید شادمانم. در شبهای جدائی برپیشانی اختران بنگرید تا در آنجا نوشته بینید که عشقتان چون آسمان نیلگون جاودان خواهد بود. (۲)

مرا با لطف خویش نواختی و دلم را شاد کردی. اما من که دین و دل بتو داده ام، دیگر جز غزل نغز چه دارم که نثارت کنم؟ (۳)

---

۱ — «هدهد» در نظر گوته قاصد عشق بود (رجوع بقطعه درود، صفحهٔ ٦٥) بدین جهت وی در قطعات دیوان بکرات اورا پیامبر مهرخود و زلیخا نامیده. این قطعه در پاسخ ارمغانی سروده شده که ماریان بمناسبت سال تولد گوته برای وی فرستاده بود.

۲ — ظاهراً مکمل قطعه «دیدار دوباره» است (رجوع بصفحه ۹۳). در یکی از چاپ های دیوان که بعد ازمرك گوته منتشر شده (نسخه کنونی کتابخانهٔ مجلس) این قطعه در دنباله قطعه «درود» (رجوع بصفحه ٦٥) نقل شده، چنانکه با آن بصورت یك قطعه واحد درآمده است.

۳ — جمع دو کلمه «دین» و «دل» نشان میدهد که گوته این قطعه را از روی یك منبع فارسی ساخته، زیرا در ادبیات اروپائی اصطلاح «دین و دل دادن» معمول نیست. شاید اصل فکر از این شعر حافظ گرفته شده باشد:

بغیر آنکه بشد دین و دانش از دستم
دگر بگو که ز مهرت چه طرف بربستم

یا:

دل و دینم شد و دلبر بملامت برخاست
هرکه عاشق شد ازو راه سلامت برخاست

پارسی نامه

پارسی نامه (۱)

وصیت نامهٔ یك پارسی سالخورده

برادران من، اکنون که بادلی پر ایمان شما را وداع جاودان میگویم وشما جوانانرا که با صبر وتحمل در آخرین روزهای زندگی آب و نانم دادید و بپرستاریم همت گماشتید سپاس میگزارم ، چه وصیت‌نامه‌ای برایتان میتوانم نوشت ؟

چه بسیار در زندگانی خود شاهنشاه را دیدیم که بر اسب بادپیما میگذشت و سراپای او و همراهانش بگوهرهای درخشان و حلقه‌های زرناب آراسته بود .

۱ — کتاب « پارسی‌نامه » مجموعاً مشتمل بردو قطعه است که در ینجا یك قطعهٔ مفصل آن که اساس کتاب را تشکیل میدهد بنام « وصیت نامهٔ یك پارسی سالخورده » ترجمه شده است .

درین قطعه عالی که در پانزدهم مارس ۱۸۱۵ سروده شده ، آن‌حس ستایش فوق‌العاده گوته نسبت بآئین مهر پرستی ایرانیان باستان که بقول خود اوویرا درزمرهٔ مهر پرستان واقعی قرارداده (رجوع بمقدمهٔ این کتاب ، صفحات ۲۸ و ۲۹) خوب بیداست . این‌جمله از یادداشتهای خصوصی گوته نیز درجه علاقهٔ اورا درین‌موردخوب نشان میدهد: « آئین پارسی بمراتب بیش ازمسیحیت واسلام باحقیقت مذهب نزدیك است ».

در « شرح واطلاعات مربوط بدیوان غربی وشرقی » گوته شرح بسیار مفصلی دربارهٔ آئین پارسیان قدیم آورده که در آن بطرزی شاعرانه اصول این آئین وصف شده است . قسمتی ازین شرح چنین است :

« ایرانیان باستانی،درآن زمان که هنوززرتشت پیمبرظهور نکرده بود

ولی هرگز جلالی ندیدیم که لحظه‌ای باشکوه موکب خورشید درخشان که هر بامدادان بر بالهای سپیده دم از پشت قلهٔ با عظمت دماوند سربدر میکند، یارای برابری داشته باشد.

کیست که بدین منظرهٔ پر شکوه نگریسته و بی اختیار زبان بستایش نگشوده باشد؟ من خود هزاران بار در طول زندگانی دراز خویش بانتظار دیدار جمال دلپذیر خورشید بامدادی ایستادم تا در جلوهٔ این گوی آتشین، یزدان بزرگ را بر تخت خدائی خویش بنگرم و او را که آفرینندهٔ زندگی و سرچشمهٔ حیات است نیایش

تامعتقدات مذهبی آنانرا بصورت منظم و آراسته درآورد، خداوندرا به‌ساده ترین وشاعرانه ترین صور ممکنه، یعنی از ورای مظاهر عالی آفرینش او که عبارت از زیبائیهای طبیعت بود نیایش میکردند، و برای پرستش آفریدگار بیش از هرچیز روی بجانب خورشید طالع میبردند، زیرا آنرا بارزترین و عالیترین مظهر جمال خداوندی میدانستند، وعقیدهٔ عمومی راین بود که درین گوی عظیم آتشین میتوان خداوند را برتخت فرمانروائی خویش در میان فرشتگان وامشاسپندان نشسته یافت. کمال وجلال واقعی این آئین عالی مخصوصاً درین بود که همه کس، حتی‌حقیرترین مردم میتوانست بدون احتیاج به پیشوایان روحانی، هرروز بانجام اصول کلی آن بردازد وازین حیث تفاوتی باسران و بزرگان قوم نداشته باشد، زیرا آفتاب که مظهر جلال خدائی بود برشاه و گدا یکسان نورباشی میکرد. هنگامیکه خورشید فروزان‌طلوع میکرد فقیران از کلبه‌ها وجنگجویان ازچادر های خود بدرمیآمدند وهمه روی نیایش‌بدرگاه خداوند میبردند. هرکودکی که بدنیا میآمد درمعرض انوار درخشان خورشید قرار میگرفت تاروح وجسمش بااین غسل آتشین پاك وطاهر شود. ایرانی باستانی بر اثر تعلیمات عالی این آئین برجسته، در تمام مدت روز ودر سراسر زندگانی، خویشتن را باخورشید درخشان‌که منبع‌همه چیز بود همراه میدید، و ماه و ستارگانرا نیز که سرچشمه های فرعی نور و فروغ بودند مظاهر کوچکتری ازین‌کانون حیات میدانست. ولی چون همهٔ اینها از دسترس او بدور بودند، او آتش را نیز که مظهرخورشید در روی زمین بود مشمول

(بقیه در پاورقی صفحه بعد).

کنم، و روز خود را بیاد این تجلی باشکوه‌جمال یزدانی در نوروصفا بشام رسانم .

... و هر باره هنگامیکه این گوی درخشان سر از پشت کهسار بدر کرد، از درون سایه‌های بامدادی بدان نگریستم وپیشانی بسوی زمین فرود آوردم تا این تجلی خیره کنندهٔ فروغ یزدانی را سپاس گویم و در درگاهش سر تعظیم بخاك سایم !

برادران من، این نیایش را که مقدسترین وظیفهٔ هر پارسی پارساست هرگز از یاد مبرید. دیگر وظائف روحانی شما را برای

این نیایش قرارداد تادرآن هنگام که تاریکی شب میان او و آفتاب فاصله افکند ، مراسم نیایش‌خود رادرمقابل‌آتش‌مقدس بجای‌آورد. بدین ترتیب جملهٔ افراد یك ملت بزرك ، هرصبحگاهان‌سرازخواب برمیداشتند تا یکدل‌ویکزبان درپیشگاه خورشید یعنی عالیترین نشان قدرت وجمال خداوندی سرتعظیم فرود آورند ، وهرشامگاهان روبسوی‌آتش‌مقدس‌میبردند تا بافروغ‌آن تیرگی‌راکه زادهٔ اهریمن بود دور سازند .

ولی این نکته نیز شایان تذکر است که ایرانیان باستانی تنها بستایش آتش اکتفا نمیکردند ، بلکه کلیهٔ مظاهر قدرت و صفای خداوندی را محترم میشمردند وعلاقهٔ ایشان بآب وخاك وباد که سه‌دیگرازعناصر چهارگانه بشمار میرفتند از همینجا سرچشمه میگرفت . این حس احترام طبعاً منجر بتقویت حس پاکیزگی و پاکخوئی ودرستکاری میشد وعلاقهٔ پارسیان بکشت وزرع و تنقیه قنوات نیز نتیجه منطقی همین طرز فکر بود .

مذهبی چنین شاعرانه و عالی خود بخود در رفتار وکردار ایرانیان باستانی اثر بخشید واصول سه گانه مذهب آنانراکه بحقیقت عالیترین تعلیمات فلسفی تاریخ جهان است ودرسه کلام : « پندارنیك ،گفتارنیك ، کردارنیك » خلاصه میشود بوجودآورد ، وسه دستور بزرك اجتماعی را نیز در دنبال این مقررات سه گانه پدید آورد که بدین صورت خلاصه میشد : « دروغ مگو ، وام مگیر ، حق ناشناسی مکن » .

این آئین ساده عالی و عملی ، بزرگترین عامل رشد معنوی و اخلاقی ملل نیمه غربی آسیا شد. چیزیکه درین مذهب واقعاً اعجازآمیز بود این بود

ا نکه همیشه در یادتان بماند درین گفته خلاصه میکنم که: «هر روز وظائف دشوار روزانه را بارضایت خاطر انجام دهید».

هنگامیکه کودکی از شما پا بجهان میگذارد دو دستهای کوچکش را حرکت میدهد تا شما را بگرداندن چهرهٔ خویش بسوی خورشید فروزان بخواند، روح و جسم او را با این فروغ یزدانی تطهیر کنید تا هر بامدادان نور رحمت خدائی بردلش بتابد.

مردگان خویش را بدست زنده‌ها سپارید (۱) و تا آنجا که یارا دارید هرچه را که ناپاك بینید از دیدگان بپوشانید و ازمیان ببرید.

کشتزار خود را بدقت شخم زنید تا پاك و مصفا شود و

که همسایگی با هندوان بت پرست در طول قرنهای دراز، هیچ اثری در پاکی وسادگی فوق العادهٔ آئین مهر پرستان نکرد. مثلا با وجود نزدیکی کامل دو شهر بلخ و بامیان، جای تعجب است که در طول سالیان بیشمار در یکی از آن دو احمقانه بتهای غول پیکر بیشمور ساخته و پرستیده شد و دیگری بصورت یکی از مراکز درخشندگی آتش مقدس جاویدان درآمد ... »

درشرح کتاب پارسی نامه، در فصل « دیوان آینده » نیز گوته درهمین باره مینویسد:

« ... اگر بتوانم چنانکه آرزو دارم « دیوان » کاملتری در آینده بسازم، در کتاب پارسی نامه آن بخش خیلی بزرگتری به « وصیت نامه یك پارسی سالخورده» اختصاص خواهم داد تا اصول این آئین درخشانرا که محققاً عالیتر از آن تا کنون بوجود نیامده، بهتر تشریح کنم ...»

۱ — اشاره به سنت زرتشتیان که مردگان خویش را برجائی بلند میگذارند تا تنشان خوراك کرکسها شود، زیرا عقیدهٔ آنان براینست که خاك را که از مظاهر مقدس اهورامزدا است نباید بامردار آلود. گوته این نکته را از روی سفرنامهٔ معروف شاردن و همچنین کتاب هاید دربارهٔ مذهب ایرانیان باستان(Historia religionis veterum persarum) که بزبان لاتینی درسال ۱۷۰۰ چاپ شده بود و گوته ازروی آن باتاریخ مذهبی ایران کهن آشنا شده آموخته بود.

خورشید درخشان برجملهٔ ذرات آن بتابد. نهالهای درختان بارور را کنار هم بانظم کامل درخاك‌نشانید ، زیرافقط‌آن کشتزاری از رحمت یزدانی بهره خواهد برد که منظم و آراسته باشد.

هرجوی وقناتی را تمیز کنید تاآب بآسانی در آن‌روان گردد. به «زاینده رود» بنگرید که پاك و گوارا ازدل کوه بدر می‌آید، وباید با دست شما همچنان صاف و روشن بماند تا آنزمان که در دل خاك پنهان شود .

برای آنکه آب به‌آسانی بگذرد و در سیر حیات بخش خود جا وبیجا نایستد، گودالهارا‌پر کنید وراهش راهموار سازید. خزه‌و نی ولجن و کرم‌خاکی را ازسرراهش دور کنید واین زادگان اهریمن‌را یکجا از میان ببرید . (۱)

اگر آب و زمین‌را چنانکه باید پاك نگهدارید ، خورشید آسمان باشوق وصفا برآن خواهد تافت تا با انوارجان بخش‌خویش درزمینی که‌آمادهٔ دریافت‌فروغ یزدانی‌است نهال‌زندگی‌را بارور کند وبزندگان تندرستی ورستگاری بخشد .

ازکوشش‌خویش آزرده مشوید ودل قوی دارید ، زیرا در آن

---

۱ - « اولئاریوس » در سفرنامهٔ خود مینویسد : « عادت پارسیان ایران (گبرها) اینست که در وصیت نامهٔ خود مبالغی از مال خویش را بدین شرط بیکی ازکسان یا دوستان خود میبخشند که مقدار معینی قنات را پاك کند وملخها ومارها و کرمهای خاکی‌وسنها وسایر حشرات موذی را ازمیان ببرد وزباله هائیرا که مسلمانان درجویها و کنار قناتها میریزند ازمیان بردارد ».

گوته درنقل این نکته در« وصیت نامه یك پارسی سالخورده » ازین قسمت سفرنامه Olearius استفاده کرده است .

هنگام که آثار اهریمن را تباه کردید و جای آنرا بصفای یزدانی سپردید ، خواهید توانست چون موبدان از دل سنگ جرقه برآورید و بااین جرقه آتشی را که مظهر وجود یزدان است برافروزید .

بدانید که آنجا که آتش فروزان است ، ظلمت شب را یارای بقا نیست.حیوان و نبات شیرهٔ جان‌خویش‌میسوزند تاشعله مقدس آتش‌را همچنان درخشان نگاه دارند و راه برتیرگی اهریمنی ببندند .

اگردرجنگلی هیزم گرد میآورید، شادمان باشید ، زیرا برای بقای آتش که خورشید روی زمین است مایه فراهم کرده‌اید . اگر «پنبه» (۱) میچینید با دل شاد بخود بگوئید: روزی این پنبه‌را موبدی برای افروختن چراغ مقدس بکار خواهد برد.

اگر در شعلهٔ هر چراغ پارسایانه فروغ یزدانی را منعکس بینید، هر بامدادان باخاطری آسوده بپیشباز مهر درخشان خواهید شتافت تا درجمال این چراغ آسمان خداوند را بر تخت شاهی خود بنگریدوستایش کنید.

فراموش مکنید که این گوی آتشین قبلهٔ وجود ما و آئینهٔ تمام نمای جمال ایزدی‌است، لاجرم ماوفرشتگان تنها درچهرهٔاوفروغ مزدیسنی را عیان میتوانیم دید .

اکنون دیگر وصیت‌خویش را بپایان رسانیده‌ام، زیرا هنگام آن رسیده که ساحل «زنده رود» را وداع جاودان گویم و با بالهای

---

۱ — کلمهٔ «پنبه» عیناً بصورت فارسی‌آن نقل شده .

Pflückt ihr Pambeh›mögt ihr traulich sagen
Diese wird las docht das Heil'ge tragen

روح خویش بسوی قله دماوند پرواز کنم ، تا در آن هنگام که مهر فروزان از پس کهسار بدر آید شادمان بدیدارش شتابم، و از آن پس در دنیای زندگان جاوید در آرزوی رستگاری شما باشم. (۱)

---

۱ — در اوستا بکرات گفته شده که روان مردگان باید از فراز پل «چنوت» که برفراز البرز برافراشته ، و «باریکتر ازمو وتاریکتر ازشب و برنده‌تر ازتیغ است» بگذرد تاازآنجا ببهشت یادوزخ رود . دربارهٔ پل چنوت که درحقیقت همان « پل صراط » اسلام است ، فردوسی میگوید :

گذشتن چو برچینود پل بود
بزیر پی اندر همه گـل بود

وگوته قطعاً در اشاره بدینکه روان پارسی پارسا پس ازمرگ ازکنار زاینده رود بسوی قلهٔ دماوند (درحقیقت رشته البرز) پرواز میکند بهمین عقیدهٔ پارسی توجه داشته .

ولی این نکته شایان تذکر است که مقصود ازین پرواز، سفرمطلق بسوی شمال نیست ، زیرا عقیده پارسیان بعکس همیشه براین بوده که شمال جایگاه اهریمنان ودیوان ودوزخ وآسیب، وجنوب محل فروغ و فردوس است .

بخش هادخت نسك (جلد دوم یشتها در اوستا) دربن باره مخصوصا چنین حاکیست : « پرسید شت زرتشت از اهورامزدا : ای اهورامزدا ، ای خرد مقدس ، ای آفریدگار جهان مادی ، ای پاك ، وقتیکه پاکدینی ازجهان درگذرد آنشب درکجا روانش آرام گیرد ؟

. . . . .

پس ازسپری شدن شب سوم درسپیده دم روان مرد پاکدین را چنین مینماید که درمیان گیاهها باشد وبوهای خوش دریابد، واورا چنین مینماید که باد معطری ازنواحی جنوبی بسوی وی میوزد ، خوشبوتر ازبادهای دیگر»

تیمورنامه

تیمورنامه (۱)

زمستان و تیمور

زمستان باخشم مرگبار خویش در میانشان گرفت وبا دم سرد خودطوفانهای پیاپی بسویشان فرستاد . ببادهای سرد که گوئی تیغه‌های یخ همراه‌داشتند اختیار کامل‌داد تاهر آنچه‌خواهند بکنند ، آنگاه‌همراه آنها بسراپردهٔ تیمور فرود آمد. خشمگین بر او نهیب زد و گفت :

«ای ستمگر برگشته بخت، نزدیك آ و سخنمرا بشنو . تا کی باید دلها در آتش کین تو بسوزند و خاکستر شوند؟ اگر تو آیت قهر خدائی، من نیز آیتی دیگر از این قهرم . اگر تو سالخورده‌ای ، من نیز کهن سالم. اگر تو سیل خون روان میکنی ، من نیز باخیل‌سرما برسرهمه‌میتازم. تومریخی ومن‌زحل، وهمواره گفته‌اند که‌تقارن‌مریخ‌و

۱ ــ کتاب « تیمور نامه » چنانکه از نام آن روشن میشود ، مربوط به امیر تیمورگورکان فاتح خون آشام تاتار است کـه گوته شرح احوال اورا درترجمه‌ای که Jones بزبان لاتینی ازتاریخ « ابن عربشاه » انتشار داده بود (Poeseos Asiaticae commentariorum) خوانده بود .

گوته از هماوقت از تیمور متنفر شده بود ، زیرا برای او قبول این فاجعه که تمدن درخشان ایران وچین بدست این‌مرد وحشی ولشکریان‌خون‌آشام او ازمیان برود آسان نبود .

قطعه « زمستان وتیمور » راگوته درسه روز ۱۱و۱۲ و۱۳ دسامبر ۱۸۱٤ سرود، وموضوع اصلی‌آنرا حملهٔ زمستان‌وسرمای مرگبارآن برتیمور (که هنگامیکه مقدمات حملهٔ بهاری خود را به چین فراهم میکرد از پـای درافتاد) قرارداد . وقتیکه این قطعهٔ گوته منتشر شد ، تقریبـاً همه نقادان ادب‌وديگرخوانندگان آنرااشاره‌صريحی بناپلئون‌وشکست‌اودر روسیه که منجر

زحل شوم و بلاخیز است .

اگر تو دلها را بلرزه میافکنی، من بادم سرد خود دنیائی را میلرزانم. تو بالشکریان وحشی خویش خدا پرستانرا بدست شکنجه‌های موحش میسپاری ، اما گمان مبر که درین راه قدرتی ازمن بیش داری، زیراهمینکه دوران حکمفرمائی من فرا رسد آنچنان ارمغان مرك و فنایت همراه آورم که لشکریان خونخوار تودست ازشکنجهٔ بیگناهان بدارند وازدست شکنجهٔ من آئین ستمکاری ازیاد ببرند. بخدا سوگند که چون دم سرد من بوزد، توای کهنسال خونخواره، باهیچ آتش گرم و شعلهٔ فروزانی از چنك خشم من نخواهی رست».

بعقب نشینی وی درمقابل « سپهبد زمستان » شده بود دانستند ، بخصوص که اندکی پیش ازآن « مجله ادبی » منتشره در «ینا» ازگوته خواهش کرده بود که واقعه شکست سردارجهانگیرفرانسوی راکه «درآن دست انتقام خدائی نمودار بود»، موضوعی برای یك «حماسه ملی آلمانی» قرار دهد .

بااین همه نمیتوان بیقین گفت که گوته درسرودن این قطعه واقعا اشاره به شکست ناپلئون میکند ، زیرا خودش در «شرح وحواشی» دیوان جداً منبع الهام خود را درین مورد همان شرح حال تیمور (کـه فوقا ذکر آن رفت) میداند و مینویسد که : « شاید بهتر بود این قطعه چند سالی دیرتر انتشار یابد تامورد تفسیر هائی که خیلی باوقایع مهم جاری تماس دارند قرار نگیرد». درهمین فصل اظهار امید میکند که در«دیوان آینده» ، درضمن آنکه این قطعه را مبسوطتر خواهد کرد، داستانهائی چند ازشیرینکاریهای ملانصرالدین. (که گوته اورا از روی کتاب Diez معاصر تیمور میشناخت) برآن بیفزاید تاتلخی این تراژدی را جبران کند .

یکی ازاین داستانها را نیز بعنوان نمونه ، وی درهمان فصل « دیوان آینده » نقل کرده است .

پیش از آنکه « دیوان شرقی » بصورت کنونی درآید ، گوته درنظر داشت قسمت «تیمورنامه» را پایه و محور اصلی آن قرار دهد ، و بقیه قطعات را تبدیل به دوازده کتاب کوچك کند که شش تای آن‌ها مقدمه و شش‌تـای دیگر قسمت آخر کتاب باشند ، ولی بعد ها تدریجاً قطعاتی را که برای تیمورنامه تخصیص داده بود بکتابهای دیگر افزود وازین کتاب کاست ، چنانکه درآخرکار تیمورنامه تنها بصورت دوقطعه درآمد که مجموعا ازدوسه صفحه تجاوز نمیکند .

گلاب

پریرویا، برای آنکه‌تن سیمین خویش باگلاب روح‌پرورمعطر کنی، خبر داری که هزاران گل سرخ ناشکفته برسر آتش رفتــه و جهان نادیده روی از جهان بر تافته‌اند ؟

خبر داری که تا ازین گلاب شیشه ای همچون نوك انگشتان لطیفت بلند وزیبا فراهم‌آری، چه اندازه‌غنچه‌های نورسیده که دنیائی ازشورزندگی دردل نهان داشتند راه‌دیارمرك گرفتند وپیش‌ازآنکه نغمهٔ مستانهٔ بلبلان عاشق را بگوش جان شنوند، دست از جان شستند ؟

ولی تا جهان بوده، بیگناهان قربانی‌رنج وغم بوده‌اند. مگرنه تیمورستمگرهزاران نفر را بی‌سبب بکام مرك فرستاد تا بدیدار رنج آنها شادمان گردد ؟

---

۱ ــ نام این‌قطعه‌که در تابستان۱۸۱۵ سروده شده ، نخست« گلاب» بود وبعدگونه بدان‌عنوان « به‌زلیخا » داد. غالب کسانیکه درباره «دیوان شرقی » واجزاء آن اظهار نظرکرده اند ، عقیده دارندکه الحاق این قطعه به « تیمورنامه » کاملا تصنعی است، وبندآخرقطعه نیز فقط برای‌آن سروده شده‌که محملی برای این‌الحاق پدید آمده باشد ، ولی نه این بند ونه سایر بندهای این قطعه هیچگونه ارتباطی بازمینه اصلی « تیمورنامه» ندارد .

خُلدنامه

خلدنامه

اجازه (۱)

حوری (۲)- امروز من نگاهبان بهشتم. نمیدانم چگونه ترا اجازهٔ ورود دهم. میگوئی مسلمان نیستی، ولی آیا راست است که خویشاوند مسلمانان مائی؟ جنگی کرده‌ای؟ در جهادی شرکت جسته‌ای؟ اگر راستی در زمرهٔ قهرمانان میدان جهادی، زخمهایت را بنشان فداکاریهای خویش بمن بنما، شاید در برویت بگشایم.

---

۱ — این قطعه درسال ۱۸۲۰ یعنی پس ازانتشار نخستین چاپ دیوان سروده شد وگوته خود آنرا دنباله قطعه « هجرت » دانست، یعنی سفر بهشت را نتیجه نهائی مسافرتی شمرد که بدیار مسلمانان کرده بود.

در اصل دیوان این قطعه دنبال قطعه دیگری است بنام « مردان برگزیده » که در آن گوته از زبان حضرت محمد (ص) درشب جنگ بدر سخن میگوید. بدین جهت وی خود را جزء قهرمانانی میشمارد که شهدای این جنگ بوده وببهشت جاودان رفته‌اند. جمله‌ای ازین قطعه که: « من نیز بشر بودم یعنی عمری خواه و ناخواه پیکار کردم» در ادبیات آلمانی بصورت ضرب‌المثل درآمده است.

اصل فکر این قطعه از رمان معروف « لاله رخ » نویسنده انگلیسی Thomas Moore که درسال ۱۸۱۷ انتشار یافته بود گرفته شده.

۲ — همچنانکه « پارسی نامه » بشرح وتفسیر عقاید پارسیان وآئین مهر پرستی اختصاص داده شده، « خلد نامه » نیز مخصوص تفسیر عقاید مسلمانان است. ولی تفاوت بزرك بین این دو «کتاب» اینست که در سراسر « پارسی نامه » گوته لحن جدی واحترام آمیز یك ستایشگر واقعی آئین ایرانیان کهن دارد، در صورتیکه در « خلد نامه » لحن او شوخی آمیز است و خوب پیداست که وی به بهشت اسلامی که بقول خود او (نقل از دفتر خاطرات روزانهٔ وی): « بهشتی است که در آن جوی های شیر و

شاعر ـ حوری، اینقدر غمزه مکن. اینهمه نیز مشکل مگیر. مرا اجازهٔ دخول ده. مگر نه من در زندگی «بشر» بودم، یعنی همهٔ عمر خواه وناخواه جهاد کردم؟

با دیدگان نافذت بدرون دلم بنگر ... ببین: این زخمهای جانکاهی است که با دست زندگی بر دلم نشسته. این نیز زخمهای مطبوعی است که دست عشق بر آن نهاده. با اینهمه تا روز آخر از وفای دلدار سخن گفتم ودنیا را جائی پر از مهر و صفا خواندم. همه

عسل روان است وهرمردی درآن غرفه‌ای دارد که ازحوریان برشده است» اعتقاد ندارد، چنانکه درنخستین قطعه «خلد نامه» بشوخی میگوید: «اگر بهشت حوری نداشت، دیگر بچه چیزش میتوانستم دل خوش کنم؟» عین همین نظر انتقادی را نیزگوته در باره بهشت مسیحیان دارد که در یادداشتهای خصوصیش بدان «بهشت بچگانه» نام میدهد. ولی باوجود این لحن شوخی باید گفت که گوته نه اسلام و نه مسیحیت را مورد حمله قرار نداده، فقط بقول‌خودش این دو آئین را کوششی میداند که «برای شناساندن خداوند ببشر بصورتیکه قابل درك بشر باشد» صورت گرفته‌است، درصورتیکه «آئین پارسی بدون پیرایه وتصنع، بشررا باجلال واقعی‌خداوند یعنی عالیترین مظاهرقدرت وجمال ازلی اوآشنا میکند».

اولین باری‌که گوته بفکرآن افتادکه در بارهٔ بهشت مسلمانان قطعاتی بسراید، روز پانزدهم مارس ۱۸۱٤ بودکه وی برای نخستین بار در دفتر خاطرات خودش از «شاهنامه فردوسی» نام برد ونوشت: «من فردوسی را نیز چون حافظ بچشم تقدس مینگرم، زیرا این شاعر «خلد مکان» (کنایه ازلقب «فردوسی») مثل حافظ همیشه باخشك طبعان مقدس در ستیز بود». سپس داستانی را از فردوسی نقل میکندکه: چون فردوسی بمرد، فقها وطلاب مانع دفن اودرقبرستان مسلمانان شدند، زیرا اوراآتش پرست میدانستند. ناچار کسان اووبرا درباغ شخصی‌خودش بخاك سپردند، ولی پس از دفن او فقیهی‌ویرا بخواب دیدکه دربهشت آرمیده است، وحوری بهشت بدو توضیح دادکه فردوسی باوجود علاقه باطنی بمهر پرستی مستحق بهشت شده، زیرا درشاهنامه خود دروصف خداوندگفته است که:

ندانم‌چه‌ای، هرچه هستی توئی

سپس گوته مینویسد: «من‌نیز چون فردوسی وحافظ پیوسته ازدست روحانی نمایان درعذابم، زیرا نمیتوانم تشریفاتی راکه برای پرستش‌خداوند دردین عیسی قائل شده‌اند بنظرقبول بنگرم»

عمر همراه نکویان دل بکار نکو بستم تا توانستم نام خویش را با حروف آتشین محبت برلوح دلهای نیك اندیشان نقش زنم .

نه، حوری. مرا اجازهٔ دخول ده،زیرا در بروی نااهل نخواهی گشود. دست زیبای خویش را نیز بمن بنما تا در بهشت جاودان ازروی انگشتان لطیفت حساب سال وماه ابدیت را نگاه دارم.

شاعر -حوری، عشق توشوری فراوان دردلم افکنده زیرا بوسه‌های گرمت هرلحظه سرمست‌ترم میکند. نمیخواهم چیزی ازرازهای نهان ازتو پرسم ، بااینهمه این یك معمارا برای من فاش کن :آیا پیش‌ازین روزگاری در زمین ما بسر نبرده‌ای ؟ آیا روزی چند میهمان سرای خاك نشینان نبوده‌ای ؟

نمیدانم چرا بدیدار تو بی‌اختیار چنین میپندارم که تو زمانی درزمین خاکی‌ما زندگی میکردی و در آن روزگاران « زلیخا » نام داشتی .

حوری ـ نه ، شاعر . ما همه بیواسطه از ترکیب عناصر اربعهٔ آب و آتش‌وخاك وبادپدیدمیآئیم، وچون بازندگانی ناچیزروی زمین خو نگرفته‌ایم درحیات آن‌جهانی شما هرگز بسویتان رونمی‌آوریم . وظیفهٔ میزبانی ما تنها وقتی آغاز میشود که شما از پی‌آسایش جاوید پا بجهان ما میگذارید.

نخستین بار که «مؤمنین» بروضهٔ رضوان آمـدنـد و آنرا در اختیار خویش گرفتند، مابفرمـان پیمبرخدا سر درخدمت آنان نهادیم وچنان‌داد اخلاص وصفا دادیم که‌فرشتگان آسمان نیز بشگفت آمدند ؛

زیرا هرگز این اندازه مهر ونکوئی از ما ندیده بودند . اما مسلمان اولین که پا بدینجا نهاد، ودومی وسومی ، هر یك در روی زمین زن یا محبوبه‌ای داشتند که هرچند در برابرما زنانی ناچیزبیش نبودند، این میهمانان بهشت ما راکه زیبا و خندان و هوشمند و دلربا بودیم بپای آنان نمی نهادند و پیوسته آرزوی باز گشت بدیار دیرین میکردند .

برای ما که جوهر ملکوتی داشتیم این رفتار بس ناخوشایند بود . لاجرم میان خود بکنکاش پرداختیم و عاصیانه هوای توطئه در سر آوردیم .

درست درهمان زمان بود که پیمبراسلام بمعراج آمد وبه آسمانها سفر کرد. ما برسرراهش ایستادیم وهنگام باز گشتش ازعرش خداوند، اسب بالدارش را نگاه داشتیم .

پیمبر در حلقهٔ ما ایستاد ودرپاسخ شکوه‌های ما باجلال ملکوتی خویش دستور های لازم بما داد ؛ ما ازاین دستور ها سخت ناراضی شدیم، زیرا پیمبر بما فرموده بود که برای جلب رضایت شما خویش را بصورت زنان روی زمین در آوریم وخلق و خوی محبوبگان شمارا پیشه کنیم .

این دستوررسول خدا، عزت نفس ما را سخت گران آمد ، لیکن بخود گفتیم که در زندگانی جاوید باید تسلیم ورضا پیشه کرد، وبااین منطق حیات تازهٔ خویش آغاز نهادیم .

از آن زمان هر مسلمانی که پا ببهشت جاودان میگذارد ، روضهٔ رضوان را پراز حوریان بهشتی میبیند که دیدارشان بی اختیار او را بیاد زیبا رخان زمینی میاندازد ، زیرا همچون روی زمین جائی

سیاه چشمان فتنه‌گر وجای دیگر سیمتنان مو طلائی راگه شادو گاه افسرده میبیند که تند خوئی را با عشوه گری در آمیخته‌اند و خنده برلب و اشك در آستین دارند .

اما توچون دیگران مشکل پسندنیستی وخوی‌آزادگان‌داری . هرچند من زلیخای تو نیستم باز بامن بگرمی‌مهر میورزی وبوسه‌ها ونگاه هایمرا بلطف پاسخ میدهی. شاید هم‌گمان من درست باشد که زلیخای محبوب تو با من شباهت بسیار داشته است .

شاعر- آری، ای حوری من. ترا میستایم، زیرا مفتون جمال آسمانیت هستم . خواه زلیخای من باشی وخواه نباشی، من ترا زلیخا میدانم وبدین پندار دلخوشم. چگونه یك حوری بهشت را که بزبان من شعرموزون میگوید تا میهمان آلمانی بهشت را از خویش دلشاد کند، سپاس نگویم و نستایم؟

حوری ـ شاعر، تو نیز دست ازکار خویش برمدار و تا آنجا که از سرچشمهٔ دلت‌امواج سخنهای نغز بیرون میجهد غزلسرائی کن ، زیرا ما ساکنان بهشت دلدادهٔ آن گفتار و پنداریم که از شوردل خبردهد . اگرهم سخنی تندگوئی ازتونخواهم رنجید، زیرا حوریان کلام تندی را که از دل برآید از سخن نغزی که بوی ریا دهدبیشتر عزیز میدارند . (۱)

حوری ـ شاعر من ، میدانی چند هزار سال است من و تو با

---

۱ — این قطعه و قطعه بعد در سال ۱۸۲۰ همراه قطعه «اجازه» سروده شده . چاپ نخستین «دیوان» هیچکدام از این سه قطعه را نداشت .

تنهائی دلپذیر خویش دمسازیم و دور از چشم اغیار در باغ بهشت بسر میبریم ؟

شاعر - نه حوری ؛ نمیدانم و درپی دانستنش نیز نیستم ، زیرا با بوسه های جاودانی دلدار پاکیزه خوئی چون تو سر خوشم و جز نوازشهای مهرآمیز تو که همیشه تازه است چیزی نمیخواهم. حالا که هرلحظه از عمر برای من بالرزشی از عشق همراهاست برای‌چه‌سراغ آن گیرم که این لحظه چقدر بدرازا کشیده است ؛

حوری - یکبار دیگر ترااز غم روزگار فارغ میبینم وهمچو آن زمان که در روی زمین بغزلسرائی مشغول بودی از بند زمان و مکانت برون‌میبابم. بسی‌شادم که‌درین‌عالم‌جاوید راه‌خویش گم نکردی وچنین دلیرانه زندگانی ابد درپیش گرفتی .

حالا که‌از گذشت‌زمان‌فارغی، کناردلدار خویش بمان‌وهمچنان برایش‌غزلسرائی کن ؛ اگر ترانه‌ای تازه‌نداری‌همانهارا که بخاطرعشق زلیخا میسرودی بخوان، زیرا بیقین دربهشت جاودان نیز بهتر ازآنها غزلی نخواهی گفت .

زنان برگزیده

زنان پاکدامن و وفادار بیگمان در بهشت خدا جای خواهند گزید . ولی میان همهٔ آنها جز نام چهار تن برای ما آشکار نیست .

ازین چهار یکی زلیخاست که با آنکه جمالی چون خورشید درخشان داشت ذره‌وار سردرپای خورشیدعشق یوسف نهاد وبپاداش اخلاص‌و وفائی که در راه عشق نشان داد ، ره ببهشت جاودان برد .

دیگری‌مریم‌مقدس است که بادم‌روح‌القدس، عیسی‌را بجهان‌آورد

تا نجات‌بخش روح گناهکاران گردد و بخاطر رستگاری مشرکین جان بر سر صلیب فدا کند.

سومین، خدیجه زوجهٔ رسول خداست که با صفا و وفای خود برای محمد پیروزی و جلال بارمغان آورد و توصیه کرد که هر مسلمان باید در زندگی «یك» خدا و «یك» زن داشته باشد.

چهارمین فاطمهٔ مقدس دخت پیمبر است که برای پدر دختری بیمثل و برای شوهر زنی تمام‌عیار بود، و در اندامی آراسته روحی پاکتر از فرشتگان آسمان نهان داشت.

اینان، زنان بزرگ جهانند که در بهشت خدا جای دارند. کاش شاعرانی که ستایشگر آنانند نیز بدین بهشت ره ببرند. (۱)

اصحاب کهف (۲)

فرعون خودرا خدای روی زمین خواند، ولی در آن هنگام

---

۱ — گوته این قطعه را دوبار درسالهای ۱۸۱٤ و ۱۸۱۵ بدو صورت مختلف سرود تا بالاخره آنرا بشکلی که ترجمه شده درآورد ؛ در بند چهارم در اشاره بدین نکته که : « خدیجه توصیه کرد که هرمسلمان یك خدا و یك زن داشته باشد » گوته عمداً اشتباه کرده تا شوخی طعنه آمیزی کرده باشد. در بند آخر، مقصود وی از « شاعرانیکه ستایشگر این زنان برگزیده‌اند »، بطوریکه خودش مینویسد، فردوسی و حافظ و خود اوست.

۲ — دراصل دیوان این قطعه عنوان «هفت‌خفته» Siebenschläfer دارد، که در آن گوته داستان معروف « اصحاب کهف» را نقل کرده است. پیش از سرودن آن (که از دسامبر ۱۸۱٤ تا مه ۱۸۱۵ یعنی بیش از پنج ماه بطول انجامید) گوته از روی افسانه یونانی « ابی منید » (که در آن ابی منید مدت درازی بخواب میرود و هنگام بیدار شدن نیروئی اعجاز آمیز پیدا میکند) درامی ساخته بود که موضوع اصلی آن پایان دوره مصائب

که بر سر خوان شاهانه نشسته بود مگسی نـا چیز عیشش را منغص کرد . خدمتکاران بسی کوشیدندتامگس‌را از نزدش برانند، امامگس دست از سرو روی او برنداشت وچنانکه از جائی ناپیدا فرمان‌دارد ، لحظه‌ای از آزردنش نیاسود .

شش تن از غلامان فرعون ازین‌منظره عبرت گرفتندوبخویش گفتند:«خدائی که‌ازعهدهٔ مگسی برون نیاید چگونه‌خدائی‌تواند کرد؟ واگرراستی اوخدای ماست‌چرا باید برسرخوان‌نشیند وغذای‌خاکیان فانی خورد؟ نه! خدائی فقطاورا سزد که باقدرت بیهمتای‌خودخورشید را آفرید، وماه وآسمان پرستاره را آفرید. (۱) ازین خدای دروغین بگریزیم واو را باکفرعالمسوزش تنها گذاریم» .

این بگفتند وراه صحرا گرفتند. شبانی آنان‌را دریافت‌وهمراه ایشان در دل غاری نهان شد. سگ‌چوپان نیز دست از آنان برنداشت و هرچندش بقهر راندند ، بمهر دامن خداوندگارخویش بگرفت (۲)

آلمان درسال ۱۸۱۳ وآغاز دوران جدیدی درزندگانی ملت آلمان بود .

ولی داستان شرقی « اصحـاب کهف » راگوته از روی ترجمه سوره هیجدهم قرآن (سورة الکهف) و سفر نامهٔ شاردن (که درآن داستان یاران غار بتفصیل شرح داده شده) ومخصوصا ترجمه‌ای از افسانه های عربی توسط «ریچ» انگلیسی که یکی‌ازآنها تحت‌عنوان The Story of the seven Sleepers توسط «هامر» درآلمان منتشر شده بود (وگوته اسم قطعه خود را از آن اقتباس کرد) فرا گرفت ، منتها دو افسانهٔ مذهبی دیگر، یکی داستان یهودی حملهٔ مگسهارا به « نمرود » براثر نفرین ابراهیم ، و دیگری افسانهٔ مسیحی Jamblika ترسای مؤمن و همراهانش راکه در سال ۲۵۰ مسیحی از چنگ دژخیمان عیسوی کش «دسیوس» امپراتور روم به غـاری پناه برده و درآنجا بخواب رفته بودند ، بااین قطعه درآمیخت تاداستانی جالبتر بوجود آورد .

۱ — اصل فکر ازقرآن : «... فقـاله ربنا رب السموات والارض لن ندعو من دونه الها » (سورة الکهف ، آیهٔ ۱۳) .

۲ - ای کـه بیاران غـار ، مشغلی دوستکام
غمزده ای بردر است ، چون سگ اصحاب غار (سعدی)

تا سرانجام ره درحلقهٔ غارنشینان هفتگانه برد و همراه آنان بخواب گران رفت.

فرعون درشدت خشم خویش راهی تازه برای کیفر این عاصیان اندیشید که از ضربت خنجر وسوز آتش کاری‌تر بود. فرمان داد تا سنك وآجر فراهم آوردند و دریچهٔ غار را دیواری سترك بستند تا فراریان طاغی جاودانه درآن بمانند و باسختی وزجر بمیرند.

ولی خفتگان غار همچنان درخواب ماندند، ودیری بعدفرشته‌ای که نگهبان آنان بود بپیشگاه خداوند عرضه داشت که: «گاه آنانرا درخواب بپهلوی راست وگاه بپهلوی چپ گرداندم تا تنشان از خاك نمناك آسیب نبیند، و در دل سنگهای غار رخنه‌هائی پدیدآوردم تا خورشید فروزان درطلوع وغروب خویش برآنان بتابدو گونه‌هایشان را شاداب نگهدارد». (۱)

خفتگان آسوده خفته بودندوسك اصحاب کهف نیزهمراهشان درخواب بود. بدینسان سالها گذشت وسالیان تازه فرا رسید (۲)، تا آنکه روزی اصحاب کهف ازخواب گران برخاستندودیوارغاررا ازسالخوردگی فروریخته یافتند. یکی ازآن میان که هوشمندترازدیگران بود، چون شبان را نگران ومردد یافت بهمراهان گفت: «هم اکنون میروم تاخود را بشهر رسانم واگر هم جان درره خشم فرعون از کف بدهم ببهای این سکهٔ زر که درجیب دارم نان وآبی برایتان فراهم آرم».

---

۱ — اصل فکر از قرآن: «... وتری الشمس اذا طلعت تزاور عن کهفهم ذات الیمین واذا غربت تقرضهم ذات الشمال..» (سورة الکهف، آیه ۱٦).

۲ — اصل فکر از قرآن: «... ولبثوا فی کهفهم ثلثمأته سنین و ازدادوا تسعاً» (سورة الکهف، آیه ۲٤).

خفتهٔ غار از این راز بیخبر بود که قرنهاست فرعون و کسان او سر بوادی عدم کشیده‌اند و اکنون امیری حکمفرمای شهر است که آئین خدا ورسول دارد (خدا این امیر پارسارا بیامرزاد.)

راهی دراز رفت تابشهر رسید. دروازه شهر وبرج وباروهای آنرا سراپا دگرگون یافت. بااین همه از رفتن نایستاد تا ره بدکهٔ خباز برد؛ از او نان طلبید وسکهٔ زر بدو داد، لیکن نانوا دستش بگرفت و فریادبرآورد: «ای جوان، کجا گنجی کهن یافته‌ای؟ زود نیمی از آنرا بمن بخش، وگرنه رازت بر ملا کنم!»

ناچارهردو بجدال برداختندو آخرداوری نزد امیر بردند؛ امیر نیز حق بنانوا داد واز پنهانگاه گنج نهان پرسید.

ولی اندك اندك رازمعجزهٔ غار از پرده برون افتاد. خفتهٔ غار که خود درساختن کاخ شرکت جسته بود بیاد آورد که زیر یکی از ستونهای کاخ دفینه‌ای نهفته که برآن نام اونقش است. بنشانی‌وی ستونرا بشکافتند و دفینه را یافتند. امیر ناچارحق بحقدار داد واورا بلطف خویش بنواخت.

خبر درشهر بپیچید ومردمان دسته دسته با دعای خویشاوندی با او برخاستند وبدین خویشی دلیل ونشان آوردند. چه جمع عجیبی بود که درآن نیای کهن باغرورجوانی‌ایستاده‌بود ونوادگان سالخورده‌اش او را که از همه جوانتر بود حلقه‌وار درمیان داشتند. مردم شهر از روی نشانیهای او نام ونشان دیگر یاران غار رانیز دریافتند و اندك اندك جملهٔ اصحاب کهف از گمنامی رستند.

مسافر از غار برآمده بسوی غار بازگشت وامیر ومردم شهر

جمله بدنبالش روان گشتند. اما وی در کنار غار فرصت آنکه بار دیگر بهمراهان خویش نظر فکند نیافت، زیرا در آندم که او پا در غار نهاد، هر هفت خفته (که باسگ هشت تن میشدند) (۱) بفرمان خداوند و با دست جبرئیل راه بهشت در پیش گرفتند و درغار نیز از نو چنان بسته شد که گوئی هرگز گشوده نبوده است.

چهار حیوان خوشبخت (۲)

خداوند بچهار حیوان اجازت داد که ببهشت جاودان روند و در کنار پارسایان و دادگستران بسر برند.

نخستین آنها خر عیسی است که در چراگاههای بهشت مغرورانه بچرا مشغول است، زیرا هم او بود که عیسی را بر پشت خود ببیت‌المقدس، شهر پیمبران برد تا در آنجا عیسی مسیح ندای دعوت براه راست در دهد.

سپس گرگی است که محمد بدو فرمان داد تا دست از گوسفندی که مال شبانی تنگدست بود بدارد و درعوض گوسفندی از گله مردی

---

۱ – اصل فکر از قرآن: «... ویقولون سبعة وثامنهم کلبهم ...» (سورة الکهف، آیه ۲۱).

۲ – این قطعه، سومین قطعه از سه قطعه خلدنامه است که عبارتند از: «مردان برگزیده، زنان برگزیده، حیوانات برگزیده». قطعه نخستین مربوط است بواقعهٔ جنگ بدر، و دومین و سومین در اینجا ترجمه شده است. در احادیث اسلامی چهار حیوانی که ببهشت میروند عبارتند از: سگ اصحاب کهف، بز ابراهیم، خر عیسی، براق محمد؛ درین قطعه گوته بجای دو حیوان دومین و چهارمین، دو حیوان دیگر آورده که عبارتند از: گرگی که با پیمبر اسلام سخن گفت و گربه ابو هریره که پیمبر دست نوازش برسرش کشید.

توانگر برباید . (۱)

سومی سك اصحاب کهف است که همراه خداوندگـار خـود راه غار در پیش گرفت و در کنار خفتـگان هفتگانه بخواب گـران رفت . (۲)

چهارمین ، گربهٔ ابو هریـره است که همچون دوران زندگانی در کنار صاحب خود بسر میبرد و از مائده‌های بهشتی بهره میگیرد ، زیرا روزی رسول خدا دست نوازش برسرش کشید، وحیوانی که دست پیمبر براو رسیده باشد مقدس است . (۳)

۱ — اصل این داستان در کتاب « شاردن » بتفصیل ذکر شده وقطعاً گوته حکایت فوق را از آن آموخته است .

۲ — اصل فکر ازسعدی ،

سك اصحاب کهف روزی چند
پی نیکان گرفت و مردم شد

۳ — منبع اطلاع گوته حکایتی از گلستان سعدیست که چنین آغازمیشود : « مالداری را شنیدم که ببخل چنان معروف بود که حـاتم طائی بکرم ... نانی بجانی ازدست ندادی و گربه ابوهریره را بلقمه‌ای ننواختی وسك اصحاب‌ الکهف را استخوانی نینداختی .. »

تکفیر نامه رنج نامه

حکمت نامه مثل نامه

تفکیرنامه (۱)

پنج چیز

گوش کن تا ازمن پندی نکوشنوی : پنج چیزاست که پنج چیز از آن نزاید:

دلی که خانهٔ غروراست کانون محبت نشود. یاران دوران سفلگی نکو خوئی ندانند وتنك نظران ره بزرگی نبرند. حسودان برجمال وکمال جز بچشم کین ننگرند و دروغگویان از کسی وفا و اعتماد نبینند.

---

۱ ـ چهار کتاب « تفکیر نامه ، رنج نامه ، حکمت نامه ، مثل نامه » که بسیار شبیه یکدیگرند مجموعاً شامل افکار وعقاید حکیمانه و« شرقی مآب » گوته اند که وی بعادت حکمای شرق آنها را بصورت کلمات قصار و اندرزها ومثلهای کوتاه آورده ، ودرین باره غالباً ازآثار شعرا و ادبای شرق استفاده کرده است . همچنانکه درکتابهای: مغنی نامه ، حافظ نامه، عشق نامه وزلیخا نامه نفوذ حافظ خوب پیداست ، درین چهار کتاب بیش از همه نفوذ سعدی محسوس است .

قسمتی از شرح گوته بر این کتاب (در شرح وحواشی دیوان) چنین است :

« برای کسی که ساکن مشرق زمین باشد ، همه چیز زمینه و موضوعی است برای افکاری نظیر افکار « تفکیر نامه » ، زیرا خردمندان شرق همیشه مردم‌را بتعمق وتفکر میخوانند ، واین تفکرنه فقط غالباً درباره جنبه‌های عملی زندگی صورت میگیرد ، بلکه مخصوصاً متوجه آن اصولی اززندگی میشود که بغرنج ترین ومعضلترین مسائل را بی‌پرده دربرابر شخص میگذارد ، و ویرا ناگزیر میکند که خواه ناخواه بتأثیر خارق العاده تصادف یا بعبارت بهتر تقدیر وقضا درزندگانی روزمره بشری معتقد شود . از همینجاست که منطق و فلسفه تسلیم ورضای مطلق شرقیها دراصول سیاسی واخلاقی ومذهبی سرچشمه میگیرد».

این سخنان را بدل بسپار تا در زندگانیت بکار آیند.(۱)

نگاه دختری جوان که ترا باهوس بسوی خویش خواند و نگاه میخواره‌ای که جام باده بدست گیرد هر دودلپذیر است؛همچنین سلامیکه ازسوی مهتری بکهتر گفته شود وشعاع خورشید خزانی که تن را حرارت بخشد؛ اما ازین‌همه دلپذیرتر نگاه افتاده‌ایست که دست بسوی تو آورد تا صدقه ای از تو بگیرد. خوب بدو بنگر و نگاه حقشناسانه وسلام پرشوق وخرسندی‌خاطرش را ببین تاهرگز صدقه دادن ازیاد نبری. (۲)

در کتاب « پندنامه» پندی است که گوئی از زبان خودت سخن میگوید: « اگر بگدائی بخشش کنی، اورا بمثل خود دوست خواهی

---

۱ — این قطعه بتقلید قسمتی از فصل‌چهل‌وششم پند نامه شیخ فریدالدین عطار (که گوته ازروی ترجمه‌شرق شناسی‌نامی فرانسه Silvestre de Sacy باآن آشنائی داشت) ساخته شده. عطار « پنج چیز را که در پنج جا یافته نشود »عبارت دانسته است از: دوستی دردل پادشاهان ، ادب در نزد سفلگان، بزرگی در نزد تنك نظران، جوانمردی در نزد حسودان ووفادر نزددروغگویان. چنانکه دیده میشود گوته فقط مضمون قسمت اول از سخن عطار را اندکی تغییر داده است.

۲ — قسمت اول قطعه دارای روح غربی است ، ولی در قسمت اخیر نفوذ فکر شرقی خوب پیداست . اصل فکر ظاهراً از بوستان سعدی گرفته شده :

نخواهی کـه باشی پراکنده دل
پراکـنده گـانرا ز خـاطر مهل
مگردان غریب از درت، بی‌نصیب
مبادا که گردی بدرها غریب
مشو تا توانی ز رحمت بری
که رحمت برندت چورحمت بری

داشت». پس تاتوانی ببخش و بیهوده برای آیندگان دینار و درم میندوز، زیرا اگر امروز شادمان باشی، به‌از آنستکه فردا بگویند: «فلان مردی توانگر بود». (۱)

سلامی را که‌از ناشناسی شنوی پاس‌دار و چون سلام دوستی دیرین عزیز شمار؛ باآشنای تازه بگرمی سخن گوی، زیرا پس از کلامی چند هریك براه خویش خواهید رفت: تو رو بمشرق خواهی بردواو آهنك مغرب خواهد کرد.

و اگر سالها بعد، روزی از نو بهم رسید شادمان بخود خواهید گفت: «هم اوست!»، چنانکه گوئی درین میان سفرهای بسیار درزمین ودریا نکرده وشاهد گردش ماه ها وسالها نبوده‌اید.

اکنون که باز بهم رسیده‌اید، چه به از آنکه صمیمانه رازدل گوئید وحکایت دوران جدائیرا باهم در میان گذارید تاآشنائی کهن یکرنگی نوببار آرد.

پس نخستین سلام را که ازهزاران سلام دیگر ارزش بیش‌دارد عزیز دار وهر درودی را بگرمی پاسخ گوی. (۲)

---

۱ — ازقسمتی از فصل شصت ونهم پند نامه عطار نقل شده. فکر بند آخر ازسعدی است:

همان به که امروز مردم خورند
که فردا پس از من بیغما برند
خور وپوش و بخشا وراحت رسان
نگه می چه داری ز بهر کسان؟

۲ — ژنرال کایزنان آلمانی روز اول ژوئن ۱۸۱۹ طی نامه ای از گوته تقاضا کرده بود که بوی رخصت ملاقات دهد. گوته این قطعه را در دوازدهم ژوئیه همان سال ساخت وبنشان موافقت بادرخواست اوبرایش فرستاد. اصل فکر ازین شعر حافظ گرفته شده:

تا درخت دوستی کی بردهد
حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم

از آن شکوه داری که دست یغماگر ایام آنچه را که عزیز داشته‌ای بتاراج برده. دیگر از لذات جسمانی بهره‌ای نمیبری و بامدادان خاطره‌ای از هوس‌های نیمشب در سر نداری. دیگر از خیال سفرهای دور و دراز شادمان نمیشوی و بعکس دوران جوانی، هوای خودآرائی و جلوه گری نمیکنی ؛ حتی از آن نشاط که جوانان از انجام کاری احساس میکنند محرومی، زیرا دیگر جرئت ماجراجوئی نداری.

گمان داری که دیگر غارتگر زمانه چیزی در خانهٔ دلت باقی ننهاده. اما نگران مباش. تا وقتیکه یارای اندیشیدن و امکان دوست داشتن داری، چیزی براستی از دست نداده‌ای. (۱)

خواجگان گاه بندگان را بلطف بنوازند و گاه بر آنان خشم آورند. تو که زیر دستی، لطف و خشم خواجه را یکسان گیر. چه بسا خواجه آنجا خشمگین آید که جای ستودن باشد و آنجا بستاید که جای خشم گرفتن (۲). اگر خواهی همیشه خرسند باشی، همیشه راضی باش.

شما نیز، ای بزرگان جهان، با خداوند آنچنان رفتار کنید که بندگان با خواجگان کنند. دست از کوشش مدارید، اما در هر حال راضی باشید و هرچه را که روزگار دهد بدیده قبول بنگرید.

بشاه شجاع و دیگر پادشاهان

در گیر دار میدانهای جنك تو با ترکان و تتاران، همه جا دعای

---

۱ — اصل فکر غربی است وظاهرا منبع شرقی ندارد.

۲ — از گلستان سعدی: « ... علما را بگدائی منسوب کنند وفقرا را به بیسر و پائی معیوب گردانند. بغرور مالی که دارند وعزت جاهی که پندارند برتر ازهمه نشینند وخود را بهتر ازهمه بینند ».

خیر ما بصورت غزلهای دلنشین بدرقهٔ تست، زیرا تا توباشی مارا از گزند زمان باك نیست. پس عمرت دراز و ملکت جاودان باد !(۱)

سعادت کامل

آدمی پند ناپذیر وسرکش بودم، تا آنروز که پیری یافتم وسر بفرمانش نهادم. سالها درخدمت پیر بسر بردم، سپس دلداری نیز جستم، ودل بتار زلفش بستم. پیر و دلدار هر دو مرا آزمودند ودر دعوی وفا صادق یافتند، لاجرم بمهری فزونم نواختند وبالطفی بیش‌دمسازم کردند .

پیش ازمن هیچکس بدین رضاخدمت دوخواجه نکرده بود . اما من ازبندگی خویش خرسندم و پیرودلدار نیز از وفایم شادمانند. از آنروز که سر درخدمت این دو نهادم ، هر روز دلم را آسوده تر واختر سعادتم را فروزانترمییابم.(۲)

---

۱ – درسال ۱۸۱۵ بافتخار « کارل اوگوست » که در جمع سلاطین اروپا در کنکره صلح وین شرکت داشت سروده شده ؛ گوته از روی ارادت بحافظ ممدوح خود را با شاه شجاع ممدوح حافظ برابر نهاده ، و دعای خیر خویش را بسبك خواجه شیراز بدرقه راه او کرده است . شاید اصل فکر ازین شعر حافظ گرفته شده باشد :

داور دین شاه شجاع آنکه کرد
روح قدس حلقهٔ امرش بگوش
ای ملك العرش مرادش بده
وز خطر چشم بدش دار گوش

۲ – ظاهراً اشاره این قطعه به کارل او گوست ودوشس لوئیز زن اوست که گوته سالها در دربار ایشان تقریباً سمت صدارت عظمی (مشاور مخصوص) داشت . درمعنی مقصود گوته حافظ وزلیخا است که یکی مرشد ودیگری دلدار او بود و شاعر هنگام سرودن دیوان سرارادت درآستان آن هر دو داشت .

فردوسی - ای دنیا،چقدردورو وستمکاری. خودت میپرورانی، خودت نیز میکشی! (۱)

...

ثروت واقعی چیست؟آفتابی که بر گداوتوانگر یکسان‌میتابد. توای‌توانگر،دل‌رنجه‌مکن که‌چرا گدانیزدرعالم‌خویش‌خوشبخت‌است.

جلال‌الدین‌رومی - دنیا زادگاه رنج است. اگر در آن بمانی چون خواب وخیالی میگریزد واگر سفر کنی غم باتوهمراه می‌آید. تابگرما وسرما دل‌خوش کنی، دوران سردی و گرمی سپری‌میشودوتا گلی را بنگری که سراز خاك بیرون کشیده ، گل میپژمرد وبرخاك میافتد. (۲)

زلیخا - آئینه‌بمن‌میگوید: «توزیبائی».ولی‌شما میگوئید:«روزی پیرخواهی شد» ؛ لااقل‌اکنون که زیبایم ، جمال خداوند را در چهرهٔ من بستائید. (۳)

---

۱ — ترجمهٔ این شعر فردوسی است :

جهانا چه بد مهر و بد گوهری
که هم پرورانی و هم بشکری

۲ — اشاره بدین گفتهٔ مولوی :

هرچه از وی شاد گشتی در جهان
از فراق او بیندیش آنزمان
بید از فرقت چنین لرزان شده
آتش‌از فرقت چنین سوزان شده
خود کدامین خوش که آن ناخوش نشد؟
یا کدامین سقف کان مفرش نشد؟

۳ — اصل فکر ازاین شعر حافظ :

در روی خود تفرج صنع خدا بکن
کائینهٔ خدای نما میفرستمت

رنج نامه (۱)

اگر کسی شادمان باشد همسایه‌اش افسرده است، و آنروز همسایه شاد شود که او اسیر غم گردد. دانایان نیز همواره آماج تیر خشم و کین جاهلانند. اما همینکه یکی از آنان بمیرد، مردمان بآه و ناله پردازند و بنامش اعانه گردآرند تا بنائی بیاد بودش بسازند و نامش را جاودانی کنند.

اگر از من پرسید میگویم: برای خدا مردان نکورا لااقل پس از مرگ بحال خود گذارید و بدیشان کاری نداشته باشید، آنان خود بسی خرسندتر خواهند بود. (۲)

---

۱ — این کتاب را گوته بفارسی «رنج نامه» نامیده، ولی نام آلمانی آن «Buch des Unmuts» با تعبیر «کج خلقی» نزدیکتر است. مضمون کتاب نیز بیشتر عبارتست از اعتراضهای خشم آمیز شاعر به حسودان ودشمنان خویش یا بمردم زمان.

«شرح وحواشی دیوان» درباره این کتاب شامل بحث مفصلی است که قسمتی از آن چنین است:

«حس گذشت و اغماض و همکاری عمومی رشته ایست که آسمان را با زمین پیوند میدهد و این دورا بصورت بهشت موعود در میآورد. بعکس حس کج خلقی همیشه نشان خود پسندی است، زیرا تند خوئی وسیله ایست برای ادعای سهمی از نعمتهای جهان که مستحق یا نامستحق آن نرسیده است. این روح تند خوئی و کج خلقی نه تنها دیگران، بلکه صاحب خود را نیز شادمان نمیکند و بدو آسودگی نمیبخشد، معهذا هیچکس نیست که بتواند همیشه از بروز ناگهانی طوفان خشم درونی خود داری کند. رنج نامه دیوان بحقیقت انعکاسی ازین طغیانهای خشم شاعر است که در ابراز آن منتهای صرفه جوئی بکار رفته است».

۲ — این قطعه در حقیقت انتقاد تلخ گوته از مردم دورهٔ خویش است، ومنبع شرقی ندارد.

در زندگی بسی نکته‌ها آموختم. همه جا ابلهان را دیدم که بیش از هوشمندان تفاخر میکردند و کوته‌فکران را یافتم که پیوسته کوشای حکمفرمائی بر دانایان بودند (۱) ؛ لاجرم خویشتن را از بدونیك جهان بر کنار گرفتم ودیوانگان‌را چون فرزانگان بحال‌خود گذاشتم تا اینان در آرامش بسر برند و آنان یکدیگر را بچنك و دندان بدرند.

امانه‌اینان‌ونه‌آنان، دست ازسرمن برنداشتند، زیراعقیدداشتند که باید در راه عقل یا جنون خواه ناخواه بهم پیوندیم. ناچار جمعی نور آفتاب را از من پوشانیدند وجمعی دیگر لطف سایه را از من دریغ داشتند.

حافظ شیراز نیز چون من از دست ریا کاردان خودبین‌دررنج بودوهمه‌عمر باآنان‌ستیزه کرد. ولی برای‌خدانام‌دشمنان‌مراازمن‌میرسید، زیرا من هم اکنون باندازهٔ کافی از دستشان در رنجم و ازین بیش دشمن تراشی نمیتوانم کرد. (۲)

«مجنون» عاشقی بود که نامش‌بزبان عرب معنی «دیوانه»میداد. بگذارید من نیز در دنیای شما عاقلان خویش را مجنون بخوانم‌وازین

---

۱ — شاید اصل فکر از گلستان سعدی گرفته شده باشد:

«... بیهنران هنرمندانرا نتوانند که ببینند، همچون سگان بازاری که چون سك شکاری بینند مشغله برآرند».

۲ — گوته در دفتر خاطرات خود، در همانروز سرودن این قطعه (۲٦ ژوئیه ۱۸۱٤) اشاره‌بیکی ازاشعار حافظ میکند که باحتمال قوی‌مورد توجه وی در بند آخر این قطعه (آنجا که‌سخن ازحافظ وشکوه اوازریاکاران میرود) بوده است. متن‌آلمانی یادداشت گوته بااین‌شعر حافظ تطبیق‌میکند:

پیر گلرنك من‌اندرحق ازرق پوشان
رخصت‌خبث نداد، ارنه حکایتها بودا

صفت تفاخر کنم. (۱)

مگرنه هر وقت دلی پر از مهر و صفا رنج میبرد تا شما را شادمان کند وچون شمع میسوزد تا راه شما را روشن نماید، فریاد میزنید: «برای این دیوانه زنجیر بیاورید!» (۲) وچون در آخر کار عاقلان‌خودرا دربندمیبینید باآه وأسف میگوئید: «چه‌روزگاری‌است! دانایان همه دربندند!»

گویند: خودستودن خطا است. اما کسی را نتوان گفت که کار نکو کند و خرسند نباشد. ای دیوانگان، بگذارید عاقلان جهان بعاقلی‌خود فخر کنندوشادمان باشند، زیراآنان نیز بحقیقت دیوانگانی بیش نیستند که دست بتبذیر سرمایهٔ موهوم شهرت گشاده‌اند.

پیش ازین، وقتیکه عالمان دین بقرآن کریم استناد میجستند، سوره وآیهٔ آنرا معین میکردند تامسلمانان‌بدان مراجعه کنندووجدان خویش را آسوده یابند. امـا درویشهای امروز که از سور و آیات قرآن بیخبرند دست بتفسیر وتأویل کلام خدا میزنند ولاجرم‌هر روز معمائی نو برمشکلات کهن میافزایند.

ای قرآن کریم، ببین تراکه پیامبـر صلح و صفائی، چگونـه

۱– ورای طاعت دیوانگان زما مطلب
که‌شیخ مذهب‌ما عاقلی گنه دانست(حافظ)

۲ – اصل فکر ازین مصرع حافظ است :
« گفت کو زنجیرتاتدبیر این‌مجنون کنم »

جاهلان حربهٔ جدال کرده‌اند؛ (۱)

از دوستی آلمانها حاصلی جز رنج نبردم. هرجا ادب فراوانتر دیدم، کینه جوئی نهان فزونتر یافتم. هرقدر بامن برخوردی نکوتر کردند بیشتر درپی آزارم برآمدند. عاقلانه از همه کناره گرفتم تا آشفتگی صبح و شام خاطرم‌را نیازارد، و در رنج‌وشادی تحمل‌آوردم تاغم‌زمان ازپایم نیفکند. پیوسته برنفس‌خویش‌غالب ماندم ودیگرانرا نیز ازاینکه باآزردن من‌درپی‌خرسندی‌خویش باشند ملامت نکردم . اما همواره بر این نکته‌نیك واقف بودم که بسیاری ازآنانکه‌بگرمی سلامم گفتند، تا سرحدمرك بمن کینه ورزیدند.

هرگز کسانی‌ندیدم که راه‌ورسم‌زندگی‌را چون اولاداسرائیل نیکو شناسند. هر بار که ببازار رفتم، فرزندان ابراهیم را دیدم که کالای بهتر از همه میخریدند و کمتر از همه پول میدادند.

ملکهٔ‌سباجامی‌زرین برای سلیمان فرستاد که‌بر آن باگوهرهای درخشان ، صورت ماهیان و پرندگان وداممان و ددان نقش زده و چنانش آراسته بودند که دیده طاقت دیدارش نداشت .

---

۱ — این قطعه درواقع برای حمله به کسانی سروده شده که درزمان گوته درصدد تفسیرتازه‌ای ازانجیل برآمده بودند وگوته آنانرا بتقلید از اصطلاح « ازرق پوشان » حافظ ، «خاکستری پوشان» لقب داده بود. ولی وی بقطعهٔ خود رنك شرقی داده تاهم از « درویشان » تازه بدوران رسیدهٔ دنیای اسلامی انتقاد کند وهم بطورغیرمستقیم به «مفسرین مذهبی» آلمان بتازد.

خدمتکاری از کنارش بگذشت و برزمینش افکند و بشکست.
دل سلیمان بدرد آمد، ولی «ابلیس» شادمان شد.
دنیا نیز پر از ابلیسانی‌است که پیوسته بما کینه میورزند، زیرا
طاقت آنکه کمال را بکمال‌خود گذارند ندارند. (۱)

۱ — این قطعه که معلوم نیست درچه تاریخی سروده شده، فقط درسال ۱۸۷۸ یعنی ٤٦ سال پس ازمرگ گوته از روی یادداشتهای خطی او انتشار یافت، وازآن تاریخ جزء قسمت اضافی دیوان درآمد. دربندآخر، گوته کلمهٔ «ابلیس» راکه ازقرآن آموخته بهمان‌صورت بجای شیطان‌آورده است:

Es Können die Eblis,die uns hassen
Vollkommnes nicht vollkommen lassen.

حکمت نامه (۱)

امروز همان چیزی را از جهان بخواه که دیروز روزگار بتو ارزانی داشته. (۲)

چرا هرساعتی از عمر که میگذرد برای من اینهمه نگرانی همراه دارد؟ عجبا، که زندگی کوتاه ولی روزدراز است!

دل من پیوسته آرزوی پرواز دارد، نه برای آنکه بسوی آسمان رود، بلکه تا ازدست خویش بگریزد.

اگر روزگار از پی آزمودن تو برتوسخت گیرد، توکار برخود

۱ ــ قسمت عمده افکار این کتاب از منابع شرقی وقسمت کوچکتری از آن ازضرب المثلهای قدیمی آلمانی که گوته پیش از آشنائی با دیوان حافظ مدتی در « کتابخانه ملی وایمار » برای جمع و تدوین آنها کار میکرد گرفته شده.

قسمتی ازشرح گوته « برحکمت نامه » چنین است:

« کتاب حکمت نامه خیلی نزدیك بدو کتاب تفکیر نامه ورنج نامه است، بااین تفاوت که درآن افکار شاعر بصورت پندها و کلمات قصار درآمده. در دنیای ادب وحکمت شرق، پند ولطیفه یکی از عالیترین مظاهر تجلی ذوق و هنر حکیم وشاعر است. ولی برای ما غربیان که بامحیطی خشك وبا انضباط وپر ازقید خوگرفته‌ایم این رشته ادبی بسیار نامأنوس بنظرمیرسد. ضرب‌المثلهای قدیمی آلمان نیز درین مورد کمك موثری برای تدوین کتاب میتوانند بود ».

غالب قطعاتی که درصفحات بعد، ازتطبیق آنها بامنابع شرقی درپاورقی‌ها خودداری شده، مربوط بهمان ضرب المثلهای آلمانی است.

۲ ــ اصل فکر ازسفرنامهٔ شاردن گرفته شده: « دراصفهان دیدم که بردیوار کاروانسرائی نوشته بودند: اگر عاقلی، امروز بقسمت دیروز خودت راضی باش.»

آسان گیرو رضا پیشه کن . (۱)

هنوز روز است، بکوش تاکاری کنی، زیراوقتیکه‌شب‌خاموش فرارسد هیچکس کاری نمیتواند کرد . (۲)

بیهوده غم نیك وبد دنیا مخور که جهان‌راجهان‌آفرین‌آنچنانکه خواسته ساخته است وتوچیزی ازآنراعوض نتوانی کرد (۳) . بسهمی که اززندگی‌داری راضی باش‌وسفری‌را که‌بنامت نوشته اندخوشدلانه بپایان رسان . غم جهان مخور که غمخوردن سرنوشتت را دگرگون نخواهد کرد،ولی تعادل زندگانیت رابهم خواهد زد. (٤)

اقبال درخانه‌ات‌را بکوفت‌وتوغافلانه‌در برویش نگشودی. اما

---

۱ — اصل فکر از حافظ :

رضا بداده بده وزجبین گره بگشای
که برمن وتودر اختیار نگشاده‌است

یا :

« که درمقام رضا باش واز قضا مگریز»

۲— نقل ازباب نهم انجیل یوحنا : «تا روز است*مرا باید بکار های خود مشغول باشم . شب میآید که در آن‌هیچکس کاری نمیتواند بکند».

و نیز این شعر سعدی :

ای که دستت میرسد کاری بکن
پیش از آن کزتو نیاید هیچ کار

۳— فکر از حافظ:

بشنو این‌نکته که‌خود را زغم آزاده کنی:
خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی !

٤ — چو نتوان بر افلاك دست آختن
ضروریست باگردشش ساختن. (سعدی)

نگران مباش، فرشتهٔ اقبال دلی مهربان دارد و باز در خانه‌ات را خواهد کوفت.

نیکی را فقط بخاطر نکوئی کن. اگرهم بکودکانت پاداشی نرسد، بیقین نوادگانت از آن بهره خواهند برد. (۱)

«انوری» شاعر دانا که از راز دل و معمای روح خبر داشت، چنین گفت: «همه جا و همه وقت درستکار و داد گستر و خطابخش باش».

چرا از دشمنان شکوه میکنی؟ مگر توقع آن داری که ایشان ترا که وجودت خود مایهٔ آزار دل پرحسدشان است عزیز شمارند؟

از این مصیبتی گرانتر نیست که ابلهان دانایان را بفروتنی بخوانند.

اگر خدا هم همسایه‌ای بناسازگاری من و تو بود، تو و من

---

۱ – Diez نقل از کتابی ترکی بنام «جام جم یا جام جهان نما» چنین میگوید: «گمان مبر که هرچه داری برایت باقی خواهد ماند، زیرا اگرهم برای خودت بماند برای نوادگانت نخواهد ماند.» گوته که بسیاری از افکار دیوان را از «دیز» گرفته، در این مورد نیز از این کتاب استفاده کرده ولی درست عکس این نظر را درمورد نکوکاری کسان اظهار داشته است. شاید بدین شعر حافظ نیز که خود او در گوشه کتاب «دیز» یاد داشت کرده بود متوجه بوده:

بر این رواق زبرجد نوشته‌اند بزر:
که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند.

در زندگی آرام نداشتیم . اما خداوند بخلاف ما بدان را بحال خویش میگذارد و کاری بزشت وزیبای آنان ندارد . (۱)

بدین نکته اعتراف کن که سخن‌سرایان شرق از ما شاعران غرب تواناترند . تنها درآنجا ما با ایشان برابریم که پای بغض بدیگر شاعران درمیان آید.

بیهنران صدا برداشته وحقیران برمسند های بزرك نشسته‌اند. خدایا خشم خویش از ما باز گیر ؛

اگر حسد دربی آنست که خویشتن را بچنك و دندان بدرد ؛ اورا درنیت خیر خود آزاد گذار .

تنها آنکس قهرمانان رابحق‌تواندستود که خوددلیرانه جنگیده باشد، زیراتا کسی سردو گرم جهان نچشیده باشد قدرمردان ارزنده‌را نداند . (۲)

---

۱ - فکراز گلستان سعدی : « حق جل‌وعلا میبیند ومیپوشد ، همسایه‌من نمیبیند ومیخروشد».

و نیز این دو بیت سعدی :

خانه‌ایرا که‌چون تو همسایه‌است
ده درم سیم بد عیار ارزد
لیك امیدوار باید بود
که پس‌از مرك تو هزار ارزد

۲ـ اصطلاح«سرد و گرم چشیدن» ازادبیات فارسی نقل شده :

Des Menschen Wert kann niemand erkennen
Der nicht selbst Hitze und Kälte litt.

اگر خواهی از رهزنان نیمه راه آسوده باشی، زر و ایمان و مقصدت را از کسان پنهان دار . (۱)

جوانان عادت دارند که گفته‌های خردمندانهٔ پیشینیان‌راتکرار کنند وآنها را از خویش شمارند . لاجرم در ردیف سخنان ابلهانه گاه حرفی‌بس نکو میتوان شنید.

اگرعاقلی باجاهلان‌مباحثه مکن، زیراخودرا اسیرجهل‌خواهی کرد وآنانرا دانائی نخواهی آموخت . (۲)

ازخود مپرس که ازنکوئی تو که بهره‌خواهد برد . نان خودرا بآب افکن ، آخر کسی آنرا خواهد خورد . (۳)

روزی پا برسرعنکبوتی نهادم. ازخویش پرسیدم:چه‌حق داشتم او را بکشم ؟ مگر خدا نخواسته است که او نیز چون من زندگی

---

۱ — نقل از گفته حضرت محمد : « استر ذهبك و ذهابك و مذهبك » .

۲ — فکر از گلستان سعدی : «حکیمی که باجهال درافتد باید که عزت توقع ندارد» ، و: « خردمندیرا که در زمرهٔ اجلاف سخن صورت نبندد شگفت مدار که آواز بربط باغلبهٔ دهل برنیاید».

۳ — از گلستان سعدی :

تو نیکی میکن و در دجله انداز
که ایزد در بیابانت دهد باز

کند و از لذات جهان بهره برد ؟ (۱)

در بزم خدا چه جنجالی است ! دوست و دشمن بر سر خوان نشسته‌اند . (۲)

میگوئید تنك چشمم . آخر چیزی بمن دهید تا بتوانم بخشش کنم ! (۳)

تامردخاموش‌است براوخطری نیست ، زیراسرنوشت‌اوبزبانش بسته است . (٤)

---

۱ ـ فکر از سعدی :

زیر پایت گر بدانی حال مور
همچو حال تست زیر پای پیل

و :

میازار موری که دانه کش است
که جان‌دارد و جان‌شیرین‌خوش‌است
سیاه اندرون باشد و سنگدل
که خواهد که موری شود تنگدل

۲ـ از مقدمهٔ گلستان سعدی :

« باران‌رحمت بیحسابش‌همه‌را رسیده‌وخوان نعمت بیدریغش‌همه جا کشیده . . .

ای کریمی که از خزانهٔ غیب
گبر وترسا وظیفه خور داری
دوستانرا کجا کنی محروم
تو که با دشمنان نظرداری »

۳ ـ اصل فکر از یك ضرب‌المثل عربی گرفته شده که Olearius در سفر نامه خود آنرا چنین نقل می کند: « بخدا سوگند که من بخیل نیستم ، فقط مالی ندارم تاسخاوتمندی پیشه کنم » .

٤ـ فکر از سعدی :

تا مرد سخن نگفته باشد
عیب و هنرش نهفته باشد

مردی که دو خدمتکار داشته باشد غذای سیر نمیخورد. خانه‌ای نیز که دو زن در آن باشد رفته نمیشود! (۱)

دیوانگی است که هر کس تنها عقیدهٔ خود را نیکو شمارد. اگر معنی اسلام تسلیم در برابر خداوند است، ما همه مسلمان زندگی میکنیم و مسلمان نیز میمیریم. (۲)

هر کس بجهان آمد خانه‌ای نوساخت، وچون مردخانه بدیگری گذاشت. دومی بنارا بسلیقهٔ خود تغییر داد، اماهیچکس در پی اتمام

---

۱ – نقل از کتاب Diez: «اگر فرمانی میدهی که باجرای آن علاقمندی، آنرا درآن واحد بدوتن مگوی. اگرغذائی خواهی که شور یا بی‌نمك نباشد، طبخ آنرا بدو آشپز مگذار. اگر خانه را رفته خواهی، این کار را از دو زن مخواه که خانه همچنان نارفته بماند».

۲ - اصل: «زندگانی را چنانکه هست بپذیر» یابقول حافظ: «رضابداده بده وزجبین گره بگشای» یکی از پایه‌های اساسی فلسفه و«مذهب» شخصی گوته است، بااین تفاوت که در منطق او این اصل باروح عملی ومادی غربی درآمیخته وتعدیل شده، یعنی بصورت دستوری برای یك زندگانی اعتدال‌آمیز در آمده است. در واقع گوته از لحاظ مذهبی هرگز یك مسیحی متعصب و حتی مسیحی واقعی نبوده، بلکه یکنفر «خداشناس» بوده که مثل همیشه «بشری» فکر میکرده است، وعلاقهٔ او بآئین پارسیان باستانی که خدا رادر قالب «زیباترین مظاهر وجود او» ستایش میکردند از همینجا ناشی میشود.

در فصل «محمد» در شرح و حواشی دیوان، گوته مینویسد: «قرآن همه جا ازمسلمانان خواسته است که بخدا و پیغمبر او ایمان داشته باشند ونمازرا که عبادت روزانه است مرتباً بجای آورند وخمس وزکوة وامر بمعروف ونهی ازمنکر را فراموش نکنند تا رستگار شوند. اگر این دستورهای کلی اساس آئین اسلام است، بسیاری از مردم جهان بحقیقت مسلمانند».

آن برنیامد . (۱)

ای خداوندگار ، هر چند کلبه حقیر است بلطف در آن فرود آی . گیرم خانه ای بزرگترت بسازند ، ترا چه تفاوت خواهد کرد؟ (۲)

دویار شفیق داری ومقام امن ومی بیغش ومجموعهٔ غزل . ازین بیش از جهان چه میخواهی؟ (۳)

لقمان حکیم که زشترویش میخوانند ، حکیمانه گفت: «شیرینی نیشکر در نی آن نیست ، در شکری است که درون نی نهفته است» . (٤)

---

۱ - فکر از سعدی :

هر که آمد عمارتی نو ساخت
رفت ومنزل بدیگری پرداخت
واند گر پخت همچنان هوسی
وین عمارت بسر نبرد کسی

۲- فکر از سعدی :

گر خانه محقر است و تاریك
بر دیده روشنت نشانم .

۳ - فکر از حافظ :

دویار زیرك واز بادهٔ کهن دومنی
فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی
من این مقام بدنیا و آخرت ندهم
اگر چه در پیم افتند خلق انجمنی

٤ - «لقمان حکیم» را گوته از گلستان سعدی یا از قرآن شناخته («ولقد آتینا لقمان الحکمة» قرآن . سورهٔ لقمان . آیه ۱۱») . اصل فکر نیز شرقی است .

روح مشرق زمین پیروزمندانه از مدیترانه گذشت و باروپای ما آمد. تنها آنکس میتواند معنی سخن نغـز کالدرون را بفهمد که جرعه نوش جام حکمت حافظ ایران باشد. (۱)

«چرا یك دست خویش را بیش از آنچه باید بزیورها میارائی و دست دیگر را یکسره بی‌نصیب میگذاری؟».

-آخر اگر دست چپ زینت راست نباشد دیگر بچه کار آید؟(۲)

خر عیسی، اگر از هم از مکه آید همچنان خراست. (۳)

بمن میگوئی: «بسیار کسان بتو نیکی کردند و تو سپاسشان بجا نیاوردی». چه احتیاجی بسپاس زبانی است؟ مگر نه یاد نکوئی آنان در دلم جای دارد؟

۱- Calderon بزرگترین شاعر و درام نویس اسپانیائی است که در قرن هفدهم مسیحی میزیسته ومقام اورا دراسپانیا میتوان بامقام حافظ در ایران و گوته در آلمان برابر گذاشت. عقیدهٔ گوته اینست که کالدرون و سایر ادبا و متفکرین بزرك دورهٔ او دراسپانیا پرورش یافهٔ حکمت شرق مخصوصاً ایرانند که از راه تمدن اعراب در این کشور رخنه کرده‌است. این عقیدهٔ گوته را همانوقت عده‌ای از متعصبین اروپائی مورد حمله قراردادند.

۲ — فکر از سعدی:

«اول کسی که علم برجامه وانگشتری در دست نهاد جمشید بود. گفتندش چرا همه زینت وآرایش بچپ داری باوجودی که فضیلت راست راست. فرمود راست را زینت راستی تمامست».

۳ — فکراز سعدی:

خر عیسی گرش بمکه برند
چون بیاید هنوز خر باشد

بکوش تانیك را از بد بشناسی واز خودنام نکو گذاری؛ بیش ازین دوچیزی مخواه که همه چیز را از دست خواهی داد. (۱)

در سر زمینهای بسیار سفر کردم ومردم بیشمار دیدم. همه جا کنجکاوانه نگریستم تا ازهرخوشه دانه‌ای برگیرم. همه چیز جستم، اما شهری که پراز حوریان و زیبا رخان باشد نیافتم؛ (۲)

۱- نقل از پند نامه عطار که «طلب نام نکو» و «تمیز نیك وبد» را سرچشمهٔ نیکبختی میشمارد.

۲- گوته در «شرح وحواشی دیوان» درفصل «شعرای متأخر ومعاصر ایران» چنین نقل می‌کند: «وقتی که سفیر ایران میرزا ابوالحسن خان بدربار امپراتور روسیه در سن پترزبورك آمد، یکی از اشرافیان از او تقاضا کرد که چند سطری بعنوان یادگار در دفترش بنویسد. وی بجای چند سطر یك‌صفحه تمام مطلب شاعرانه نوشت».

سپس گوته نوشتهٔ «میرزا ابوالحسن‌خان» سفیرفتحعلی شاه را عیناً ترجمه میکند که قسمتی ازآن چنین است: «درهمهٔ دنیا سفر کردم و با بسیارکسان طرح دوستی ریختم. از هر سر زمینی فایدتی بردم و از هر خـوشه‌ای دانه ای بر گرفتم، ولی هیچ جارا درجهان مثل این شهر پر از حوریان بهشتی نیافتم!»

درقطعهٔ «دیوان» که درینجا ترجمه شده، گوته اشاره بهمین قسمت از نوشتهٔ سفیر ایران میکند، منتها بطعنه میگوید کـه او چنین شهریرا کـه پرازحوریان بهشتی باشد نیافته است.

مثل‌نامه (۱)

از آسمان قطرهٔ بارانی در دریای پر موج فرو افتاد . امواج دریا بگوشش سیلی زدند و آزارش‌دادند. ولی خدا صبر و امیدقطرهٔ خرد رابالطف بی‌پایان‌خویش‌پاداش داد واورا در میان صدف نهاد . ازآن پس‌مرواریدغلطان برتاج امپراتور ما جای دارد و درخشندگی وجلوه‌گری میکند . (۲)

درخاموشی شب بلبل بانك برداشت وآواز شبانه‌اش بعرش خداوند رسید. خدا نغمهٔ بلبل را شنید وبپاداش آن درقفسی زرینش

---

۱ — در تفسیر موضوع این کتاب ، گوته پس از طبقه بندی انواع « مثلها » در ادبیات شرق وایران ، تذکر میدهد که : « بااینکه ملل غربی در طول زمان ازگنجینهٔ معرفت وحکمت شرق ذخائر بسیار برداشته اند، باز دراین‌گنجینه آنقدر ذخائر ادب وحکمت فراوان باقی است که «مثل‌نامه» دیوان فقط جزء بسیار کوچکی ازآن است ».

۲ — فکر از بوستان سعدی :

یکی قطره باران ز ابری چکید
خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جائیکه دریاست من کیستم ؟
گر او هست حقا که من نیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید
صدف در کنارش بجان پرورید
سپهرش بجائی رساند کار
که شد نامور لؤلؤ شاهوار
بلندی از آن یافت کو پست شد
در نیستی کوفت تا هست شد .

کرد و بدو «روح» نام داد . از آن پس مرغ روح در قفس تن زندانی است، ولی همچنان گاه و بیگاه نوای دلپذیرش را سر میدهد. (۱)

مرواریدی که از دیگر مرواریدها زیباتر و نجیب‌زاده‌تر بود ، بگوهری چنین گفت: « اکنون که مرا ازصدف بدر آورده‌ای ، سینه درخشانم را سوراخ مکن و کنار دیگر خواهران ناچیزم جای مده».

گوهری بدو گفت: «مرا ببخش ، زیرا من اکنون جز بفکر سود خویش نمیتوانم بود . اگر باتو ستم نکنم و سینهٔ سیمینت را نشکافم ، چگونه گردن بندی لایق سینه‌های سیمتنان توانم ساخت؟»

میان صفحات قرآن پر طاووسی دیدم. بشادی بدو گفتم: «ای بدیعترین شاهکار آفرینش، درین جای مقدس خوش آمدی. در جمال تو چون ناصیهٔ اختران سپهر آیت قدرت ازلی هویداست. « او » که کائنات را باهمهٔ عظمتش چون ذره‌ای در زیر پای خویش دارد ، تو پر سبك را چنان باجمال خویش آراسته که حتی پادشاهان جرئت تقلید از ین صفحهٔ پرنقش و نگار در خود نیافته‌اند .

---

۱ — در تشبیه روح با « مرغ در قفس » ، گوته از ادبای شرق پیروی کرده زیرا چنین تشبیهی در هیچیك از شعب ادبیات اروپائی دیده نمیشود . باحتمال قوی منبع الهام گوته یکی از اشعار حافظ بوده است :

چنین قفس نه سرای چو من خوش‌الحان است
روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

یا :

بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن
حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی

یا این شعر مولوی که مخصوصاً بامضمون این قطعه بسیار نزدیك است :

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاك
دوسه روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

ای آیت جمال ازلی، درین معبد مقدس که پناهگاه تست ، شاد وآرام زی !» (۱)

مردمان جهان از خرد تا بزرگ تارهای سست از آرزو های گران بر گردخویش میتنندوخودعنکبوت‌وارمیان آنها جای میگیرند. ناگهان ضربت جاروئی این تار های سست را از هم میگسلد، آنوقت همه فغان بر میآورند که کاخی آراسته بدست ستم ویران‌شده‌است.

مهتاب شب درباغ بهشت «یهوه» آدم را درخوابی سنگین یافت وآهسته حوائی کوچك در کنارش نهاد . وقتیکه اندکی دورشد و آندو را درقالب زمینی خویش در کنار هم خفته دید، از این‌دو‌نمونهٔ بدیع آفرینش خویش بخود بالید و زیر لب گفت : اینست اشرف مخلوقات ! (۲)

پس‌عجب مدار اگر دیدار زیبا رخان مارا اسیر اشتیاق کند و روحمان را به آستان جمال خداوندی بالا برد، زیرا در آندم که ما بچشم ستایش در آنان مینگریم، بحقیقت در دل شاهکار آفرینش خدا را میستائیم . (۳)

---

۱ — از کتاب « اولناریوس » نقل شده که بخطا مدعی ترجمه آن از گلستان سعدی است .

۲ — « فتبارك‌الله احسن الخالقین» (قرآن، سورة‌المؤمنون، آیهٔ ۱٤)

۳ — این قطعه راگوته نخستین بار برای دوستش Boisserée خواند ووی‌آنرا بقدری زیبا یافت که دروصفش گفت: « بجز بهترین آثارهنر یونان هیچ اثری تاکنون مرا چون این‌قطعه دوته بامفهوم‌زیبائی‌واقعی‌آشنا نکرده بود ».
گوته همیشه چون حافظ معتقد بود که خدا را باید در روی زیبارویان که عالیترین مظاهر آفرینش اویند نگریست و ستایش کرد و این نکته در بسیاری ازقطعات دیوان منعکس‌است .

خدا حافظ ! (۱)

«دیوان» من بپایان رسید. شما ای غزلهای محبوب ، جائی را که در دل ملت من دارید همچنان نگاهدارید و در آن بیارمید .

کاش همچنانکه اصحاب کهف در خواب گران رفتند و جوان ماندند، جبرئیل نیز برتن خستهٔ شاعر دم خدائی دمد و از پس ابرهائی که بوی مشك میدهد برشاعر بچشم مرحمت نگرد ، تا وی باردیگر جوانی از سر گیرد و در دیوارغار تیرهٔ زندگی شکافی بروی خورشید عشق وامید بگشاید .

کاش شاعر همراه برگزیدگان خدا ره بباغ بهشت برد که در آن جاودانه درختان شکوفه میدهند و گلها عطر افشانی میکنند. مگرنه سك اصحاب کهف نیز پی نیکان گرفت و همراه آنان بروضهٔ رضوان رفت ؟

---

۱ — «Gute Nacht !» در اصل «دیوان» این قطعه آخرین قطعه «خلد نامه» وآخرین قطعه تمام «دیوان غربی‌وشرقی» است ، ودرواقع گوته سفر خود را بدیار شرق که باقطعه « هجرت » آغاز کرده بود با این قطعه پایان داده است . ترجمه حقیقی‌عنوان قطعه «شب بخیر» است که اشاره بدوران پیری شاعر دارد .

Wir haben nun den guten Rat gesprochen,
Und manchen unsrer Tage dran gewandt;
Mißtönt er etwa in des Menschen Ohr —
Nun, Botenpflicht ist sprechen. Damit gut.

ما نصیحت بجای خود کردیم
روزگاری درین بسر بردیم
گر نیاید بگوش رغبت کس
بر رسولان پیام باشد وبس

---

۵۶ ــ تقریباً در تمام چاپهای آلمانی « دیوان غربی وشرقی » این دو قطعه آلمانی و فارسی عینا بهمان صورت که درینجا دیده میشود از روی چاپ اصلی دیوان گوته کلیشه وچاپ شده است؛ بنابراین خط فارسی فوق عینا همان خطی است که دردسترس گوته بوده . گذشته ازین قطعه دو قطعه شعر دیگر بنام «درفش» و « پرده » در«شرح و حواشی دیوان» بصورت فارسی کلیشه ودر نسخه های آلمانی دیوان چاپ شده است .

قطعهٔ « ما نصیحت بجای خود کردیم » چنانکه همه میدانند قطعه ایست که سعدی گلستان خودرا باآن بپایان رسانده، و گوته نیز برای پایان « دیوان شرقی » خود هیچ چیز مناسبتر ازآن نیافته است که این قطعه را عینا بصورت فارسی آن نقل کند .

مراجع متن و مقدمه و حواشی کتاب

Goethe_Werke_Festausgabe : " West – Östlicher Diwan ".
Bibliographisches_Institut. Leipzig.

نسخهٔ کتابخانه دانشگاه تهران

Goethe : Santliche Werke ; West–Östlicher Diwan. Leipzig.

نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس

Goethes Werke (Deutsche Nationalliteratur) ; West–Östlicher Diwan.

کتابخانهٔ ملی ، از مجموعهٔ کتابهای اهدائی دولت آلمان بایران .

Goethes Sämtliche Werke; West– Östlicher Diwan. Stuttgart, Berlin. Cotta 1902 –1912.

کتابخانهٔ ملی ، از مجموعه کتابهای اهدائی دولت آلمان بایران .

Goethe : Oeuvres Complètes. Poésies diverses; Divan oriental d'un occidental. Traduit par Jeacques Perchat. Hachette, Paris. 1871.

نسخه کتابخانهٔ مجلس .

Goethe: Divan Occidental – Oriental ; Traduit, commenté et annoté par Henri Lichtenberger, Professeur à la Sorbonne. Collection Bilingue des oeuvres Complètes de Goethe. Edition Montaigne. Paris. 1949.

Hommage à Goethe: Benedetto Croce, Thomas Mann, Gabriela Mistral, Jules Romains, Taha Hussein, etc.
نشریهٔ U. N. E. S. C. O.

Thomas Mann: Goethe et Tolstoï. Editions Victor Attinger. Paris.

Emil Ludwig: Goethe, Histoire d'un Homme. Edition Victor Attinger. Paris.

Conversations de Goethe avec Eckermann. N. R. F. Paris.

Edmond Jaloux (de l'Acad. Fran.): Goethe. Librairie Arthème Fayard. Paris.

Robert d'Harcourt (de l'Acad. Fran.): Les Religions de Goethe. Ed. Le Roux-Strasbourg. Paris.

Philippi: Histoire de la littérature allemande. Plon. Paris.

Nouvelles littéraires, Numéro Spécial de Goethe, 20.10.49:
André Maurois, Emile Henriot, Robert d'Harcourt, Stephan Zweig, Leo Larguier, etc.

Chardin: Voyages en Perse, 2 vol. Edition Jean – Louis de Lorme; Amsterdam 1711.
نسخه کتابخانهٔ مجلس.

Adam Olearius: Die Reise des Holsteingesandtschaft nach Iran.
نسخه کتابخانهٔ بانک ملی ایران.

Nietzsche: Poésies (1882 – 1885). Mercure de France. Paris.

«اغانی شیراز» اوغزلیات حافظ الشیرازی شاعر الغناء والغزل فی ایران، ترجمه ابراهیم امین الشواربی. قاهره ۱۹۴۴.

قرآن، اوستا، تورات، انجیل.
دیوان حافظ، دیوان سعدی، گلستان، بوستان، شاهنامه، مثنوی، نظامی، جامی، عطار.

فهرست مندرجات

فهرست تصاویر

مقابل صفحه

از همین مترجم

در کتابخانه سقراط

ترانه‌های بیلیتیس (اثرشاعرانهٔ معروف یونان قدیم ، ازترجمهٔ فرانسه پیرلوئیس) **چاپ دوم**

شاهکارها (شش اثر از شش نویسندهٔ بزرگ جهان : آندره ژید ، برناردشاو ، آناتول‌فرانس ، سمرست موآم ، توماس‌مان ، تورگنیف)

در سایر کتابخانه‌ها

نغمه‌های شاعرانه یا بهترین آثارلامارتین	**چاپ پنجم**
رنه ، از شاتوبریان	**چاپ سوم**
دلدادگان ، مجموعهٔ داستانهای ادبی بقلم مترجم	**نایاب**